

بازخوانی پرونده پل سویزی

علیرضا خسروی

چکیده

پل سویزی که در فوریه ۲۰۰۴ (بهمن ۱۳۸۲) در گذشت بدون تردید یکی از تأثیرگذارترین متفکران سراسر نیمه‌ی دوم قرن بیستم بر مارکسیسم غربی و حتی سایر گرایش‌های فکری بود. چند سالی می‌شد که با «مانتلی رویو» آشنا شده بودم و بعدها هم تازمانی که امکان داشت منظم و پی در پی آن را تهیه می‌کردم و می‌خواندم و نام «مانتلی رویو» از نام پل سویزی جدایی‌ناپذیر بود. در نشریات مستقلی هم چون «مانتلی رویو» می‌دیدم که بسیاری کسانی در سراسر جهان و در جنبش‌های آزادی‌خواهی کشورهای دیگر، که بر باورهای استقلال‌طلبی از قطب‌های موجود و بر آزاداندیشی تأکید می‌ورزند. در این میان نقش «مانتلی رویو» و به ویژه سویزی در طرح مباحث فکری و معرفی جنبش‌های مترقی و آزادی‌خواهانه در سراسر جهان بسیار برجسته بود؛ در این جا تنها به برخی از خصائل سویزی اشاره می‌کنم؛ یکی از این ویژگی‌های تحسین‌برانگیز انتقادهای او به نظریات گذشته‌ی خود است. یکی دیگر از ویژگی‌های قابل تأکید و توجه او صراحت و صداقت در بیان واقعیت‌ها است بدون آن که هراسی از پیامدهای مرسوم آن داشته باشد. می‌توان از سویزی نیز آموخت که تفکر آزاد انتقادی هیچ متفکری را بدون اشتباه و انتقادناپذیر تلقی نمی‌کند. چندین دهه پایداری سویزی برسوسیالیسم و کوشش خستگی‌ناپذیر او برای گسترش و تکوین نظریه‌ی سوسیالیستی وی را به متفکری بزرگ و قابل احترام بدل کرد.

مقدمه

پل مارلو سوییزی که در فوریه ۲۰۰۴ (۱۳۸۲ بهمن) درگذشت، بدون تردید یکی از تأثیرگذارترین متفکران سراسر نیمه‌ی دوم قرن بیستم بر مارکسیسم غربی بود. گام مهم او سامان دادن یک نظریه‌ی جدید مارکسیستی با تأکید بر ماهیت انحصارگرا و غیررقابتی سرمایه‌داری بود؛

آنچه ذیلاً می‌آید، چکیده‌ای از کتاب «یادواره‌ی پل سوییزی» است که اخیراً از سوی انتشارات بازتاب نگار منتشر گردیده است.* که البته جهت تکمیل مباحث با مطالب دیگر غنی گردیده است.

این مجموعه به صورت مجموعه گفتارها ارائه گردیده است؛

دانستن سوگیرهای نظری که سوییزی مبدع آن بوده است از اهمیت قابل ملاحظه‌ای برای شناخت مؤلفه‌های تفکر چپ جدید برخوردار است. هنگامی این موضوع اهمیت دوچندان می‌یابد که حقیقت ظهور گرایشهای تازه‌ی چپ در ایران که البته عمدتاً شکلی ناپخته و ارتدکس دارند را به یاد آوریم و البته در نظر بگیریم که سوییزی تا چه اندازه در نشان دادن نقصانهای چنین تلقی چپ‌گرایانه‌ای نقش داشته است. گو اینکه آموزه‌های خود او نیز فارغ از دشواری و بن بست نیست.

فصل اول: آراء پل سوییزی

۱. پل سوییزی و پل باران؛ کلیات دیدگاه‌ها (به روایت جرج ریتزر)

باران و سوییزی کارشان را با انتقاد از علم اجتماعی مارکسیستی آغاز کردند که همان صورتبندی‌ها را تکرار می‌کرد و از تبیین تحولات مهم اخیر در جوامع سرمایه‌داری ناکام مانده بود. آنان نظریه مارکسیستی را به جمود متهم کردند، زیرا همچنان بر پنداشت یک اقتصاد رقابتی تکیه می‌کرد. به نظر آنها، یک نظریه نوین مارکسیستی این را باید تشخیص دهد که سرمایه‌داری رقابتی جایش را در بیشتر موارد به سرمایه‌داری انحصاری داده است؛ قضیه اصلی برای باران و سوییزی تشخیص ماهیت سرمایه‌داری انحصاری بود.

* خلیل رستم خانی (۱۳۸۳). «یادواره‌ی پل سوییزی». تهران، انتشارات بازتاب نگار.

مروری بر زندگی پُل مارلور سوییزی (۱۹۱۰-۲۰۰۴)

پُل سوییزی که وال استریت جورنال در سال ۱۹۷۲ او را «رهبر اقتصاددانان رادیکال» نامید، به گفته‌ی جان کنت گالبرایت «مشهورترین محقق مارکسیست آمریکایی» بود. پُل سوییزی که آثارش به افکار مارکس و جوزف شومپتر بسیار نزدیک بود، هم چون آن‌ها تحلیل و نقدی تاریخی از توسعه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری ارائه می‌کرد که منشأ، توسعه و سقوط محتوم نظام را در برمی‌گرفت. سوییزی در ۱۰ آوریل ۱۹۱۰ در نیویورک متولد شد. در سال تحصیلی ۱۹۳۱-۱۹۳۲ پس از پایان دوره‌ی کارشناسی، دوره‌ی کارشناسی ارشد اقتصاد را در هاروارد شروع کرد. در این دوره‌ی فشرده‌ی تحصیلی بود که تمایلش با قطعیت از روزنامه‌نگاری به اقتصاد تغییر کرد. در ۱۹۳۲ سوییزی برای یک سال تحصیل در مدرسه‌ی اقتصاد لندن رهسپار انگلستان شد. زندگی او در اثر تجربیاتش در انگلستان تغییر چشمگیری کرد. در انگلستان، از جوش و خروش فکری و سیاسی‌ای آگاه شد که نقطه‌ی عطفی در تاریخ جهان به شمار می‌رفت. در مباحثات پُر شوری که در آن زمان به ویژه در میان پژوهشگران جوان در جریان بود، سوییزی بیش‌تر و بیش‌تر به مارکسیسم تمایل پیدا کرد. تحولات پُرشتاب علم اقتصاد در انگلستان در این دوره نیز بر سوییزی تأثیر گذاشت. سوییزی در ۱۹۳۳ برای تحصیل اقتصاد در دوره‌ی کارشناسی ارشد به هاروارد بازگشت و جَو

←

سرمایه‌داری انحصاری به این معنا است که یک یا چند سرمایه‌دار نظارت بر بخش معینی از اقتصاد را به دست می‌آورند. آشکار است که رقابت در سرمایه‌داری انحصاری بسیار کمتر از سرمایه‌داری رقابتی است. در سرمایه‌داری رقابتی، سازمان‌ها بر مبنای قیمت با یکدیگر رقابت می‌کنند؛ یعنی سرمایه‌داران می‌کوشند با ارائه قیمت‌های کمتر کالاهای بیشتری را به فروش رسانند. اما در سرمایه‌داری انحصاری، شرکت‌ها دیگر نیازی ندارند که به چنین شیوه‌ای با هم رقابت کنند؛ زیرا یک یا چند شرکت بازار را تحت نظارت دارند؛ رقابت از قلمرو قیمت‌ها به عرصه فروش انتقال می‌یابد. تبلیغات، بسته بندی و روش‌های دیگر جلب مصرف‌کنندگان احتمالی، تنها قلمروهای رقابت به شمار می‌آیند؛

انتقال از عرصه رقابت در قیمت به قلمرو رقابت در فروش، بخشی از فراگردی است که شاخص سرمایه‌داری انحصاری می‌باشد. یعنی عقلانیت روزافزون، رقابت در قیمت بسیار نامعقول پنداشته می‌شود. از دیدگاه سرمایه‌دار انحصاری، عرصه کالا به قیمت‌های هرچه پایین‌تر، تنها می‌تواند به آشفستگی در بازار بینجامد، البته اگر سود کمتر و حتی ورشکستگی را ندیده گیریم. اما برعکس، رقابت در فروش، یک نظام خصمانه نیست،

بلکه حتی برای صنعت تبلیغات نیز کار فراهم می‌کند. وانگهی، از طریق افزودن هزینه‌های فروش و تبلیغ به قیمت تمام شده، قیمت‌ها را می‌توان بالا نگهداشت. پس رقابت در فروش از رقابت در قیمت بسیار کم خطرتر است؛

جنبه اساسی دیگر سرمایه‌داری انحصاری، پیدایش شرکت‌های غول‌آسا است. بدین سان که چند شرکت بزرگ بیشتر بخش‌های اقتصاد را تحت نظارتشان می‌گیرند. در سرمایه‌داری رقابتی، یک سازمان منحصراً تحت نظارت یک کارفرما اداره می‌شد. اما یک شرکت نوین سرمایه‌داری را شمار گسترده‌ای از سهامداران در تملک دارند، ولی چند سهامدار عمده بیشترین سهام را در اختیار دارند. هر چند سهامداران شرکت را در تملک دارند، اما این مدیران هستند که بر شرکت نظارت روزانه اعمال می‌کنند. در سرمایه‌داری انحصاری، مدیران نقش تعیین‌کننده دارند، همچنانکه کارفرمایان در سرمایه‌داری رقابتی نقشی اساسی داشتند. مدیران قدرت چشمگیری دارند و خواهان حفظ این قدرت نیز هستند. آنها حتی می‌کوشند تا آنجا که ممکن است به جای اتکاء بر منابع اعتباری خارجی، اعتبار مورد نیازشان را از منابع داخلی تأمین کنند و بدین سان، برای شرکت‌هایشان استقلال مالی به‌دست بیاورند؛

باران و سویزی درباره جایگاه کانونی مدیران شرکت‌ها در جامعه نوین سرمایه‌داری بحث‌های فراوانی کرده‌اند. به نظر آنها، مدیران گروه بسیار عقلگرایی‌اند که هدفشان به حداکثر رساندن سود سازمان‌شان است. از همین روی، آنها به مخاطراتی که ویژگی کارفرمایان پیشین بود، تن در نمی‌دهند. این مدیران در مقایسه با کارفرمایان چشم‌انداز درازمدت‌تری دارند. در حالی که سرمایه‌داران پیشین علاقمند بودند که سودشان را در کوتاه مدت به حداکثر رسانند، مدیران نوین می‌دانند که چنین کوشش‌هایی سرانجام به آشفته بازار رقابت در قیمت خواهد انجامید که نتیجه‌اش تأثیر منفی در سوددهی درازمدت شرکت است. این مدیران در کوتاه مدت برخی از سودهایشان را برای به حداکثر رساندن سوددهی در درازمدت، فدا می‌کنند؛

قضیه اساسی در سرمایه‌داری انحصاری، توانایی نظام برای ایجاد و استفاده از مازاد اقتصادی است. مازاد اقتصادی به عنوان تفاوت ارزش میان آنچه که یک جامعه تولید می‌کند و هزینه‌های تولید آن، تعریف شده است. باران و سویزی به خاطر پرداختن به قضیه مازاد اقتصادی، از توجه مارکس به استثمار کارگر روی برگرداندند و به جای آن بر پیوندهای میان اقتصاد و نهادهای اجتماعی دیگر، به ویژه بر قضیه جذب مازاد اقتصادی به وسیله این نهادهای

دیگر تأکید کردند؛

مدیران سرمایه‌دار نوین نمی‌توانند از پس پیامدهای موفقیت‌شان برآیند. از یک سوی، به خاطر جایگاه انحصاریشان در اقتصاد می‌توانند قیمت‌ها را خودسرانه تعیین کنند. اما از سوی دیگر، خواهان آنند که به ویژه از طریق حذف هزینه‌های کارگری، هزینه‌های سازمانشان را پایین بیاورند. این توانایی بالا بردن قیمت‌ها و پایین آوردن هزینه‌ها، سطح مازاد اقتصادی را بالا می‌برد؛

مسئله‌ای که این سرمایه‌داران با آن روبرو می‌شوند، این است که با مازاد اقتصادی چه کار بکنند. یکی از راه‌حل‌های این مسئله مصرف کردن مازاد است. دادن حقوق‌های کلان به مدیران و سود هنگفت به سهامداران که خرج خرید قایق‌های تفریحی، رولزرویس، جواهرات و خاویار می‌شود. این کار را تا اندازه‌ای می‌توان انجام داد، اما مازاد اقتصادی چندان هنگفت است که نخبگان نظام نمی‌توانند حتی بخش کوچکی از آن را به مصرف رسانند. وانگهی، مصرف چشمگیر، بیشتر ویژگی کارفرمایان پیشین بود تا مدیران جدید و سهامداران؛

چاره دیگر، سرمایه‌گذاری مازاد اقتصادی در اموری چون بهبود تکنولوژی و سرمایه‌گذاری‌های خارجی است. این اقدام به ظاهر معقولانه که برخی از مدیران به آن دست

روشن‌فکری را کاملاً دگرگون یافت. یک تغییر اساسی ورود یکی از اقتصاددانان مهم قرن بیستم یعنی جوزف شومپتر به هاروارد بود. شومپتر سمنار کوچکی را با شرکت چند دانشجو اداره می‌کرد که سوییزی هم در آن حضور پیدا می‌کرد. سوییزی دو سال دستیار تدریس شومپتر در درس نظریه‌ی اقتصادی برای دوره‌ی کارشناسی ارشد بود. طی این سال‌ها در هاروارد، سوییزی مجله‌ی «مروری بر مطالعات اقتصادی» را بنیاد نهاد. انقلابی که جان مینارد کینز در علم اقتصاد ایجاد کرده بود تأثیر عمیقی بر او به جا گذاشته بود و او در عین حال که یک منتقد مارکسیست بود برخی از جنبه‌های تحلیل کینز را در اندیشه‌ی خود به کار گرفته بود. در سپتامبر ۱۹۳۶ سوییزی و آبا لرنر که اقتصاددان جوانی در مدرسه‌ی اقتصاد لندن بود، به مقاله‌ای از کینز درباره‌ی سیاست خارجی انگلستان پاسخ دادند. آن‌ها این نظر را مطرح کردند که قصور انگلستان از مقابله با قدرت‌های فاشیستی در اسیوی و اسپانیا محصول منافع طبقه‌ی حاکم انگلستان بود. پاسخ کینز این بود که توضیح این نواقص سیاست خارجی انگلستان در «صلح جوی نامحدود» بخش اعظم مردم انگلستان نهفته است. پس از انتشار «نظریه‌ی عمومی اشتغال، بهره و پول» اثر جان مینارد کینز در ۱۹۳۶ سوییزی به شدت در مباحثات پیرامون انقلاب اقتصادی کینز در نظریه‌ی اقتصادی فعال شد. در ۱۹۳۷ پژوهش مهمی با عنوان «گروه‌های ذینفع در اقتصاد آمریکا» برای کمیته‌ی منابع ملی انجام داد. نظر سوییزی این بود که هشت «گروه ذینفع» اصلی شامل اتحادهای صنعتی و مالی را می‌توان تشخیص داد. اولین اثر اقتصادی که سوییزی به طور رسمی منتشر کرد «نظریه‌ی بیکاری» پرفسور پیگو» بود که در ۱۹۳۴ در نشریه‌ی اقتصاد سیاسی انتشار یافت. در میان آثارش

←

می‌زنند، ایرادهای عمده‌ای دارد، بدین سان که اگر درست انجام گیرد، مازاد بیشتری را به بار می‌آورد. این پیامد، مسأله کاربرد مازاد اقتصادی را تنها و خیم‌تر می‌سازد؛ افزایش خدمات مربوط به فروش نیز ممکن است برخی از این مازاد را جذب کند. سرمایه‌داران نوین با تبلیغات و ایجاد و گسترش بازارهایی برای فروش محصولاتشان و تمهیداتی همچون تغییر الگوهای تولید، از رده خارج کردن برنامه‌ریزی شده و ایجاد اعتبارهای مصرفی سهل‌الوصول، می‌توانند سطح تقاضا را بالا ببرند. اما این راه حل هم مسایلی برای خود دارد. نخست آن که این اقدامات نمی‌تواند به اندازه کافی مازاد اقتصادی را جذب کند. دیگر اینکه چنین کوشش‌هایی ممکن است باعث گسترش بیشتر شرکت شده که خود همین امر به افزایش هرچه بیشتر سطح مازاد می‌انجامد؛

به عقیده باران و سوییزی، تنها راهی که باقی می‌ماند، اتلاف مازاد است. برابر با این شیوه، مازاد اقتصادی را باید هدر داد و دور راه بیشتر برای این کار وجود ندارد. یک راه، مصرف مازاد در مخارج غیر نظامی دولت همچون نگهداشتن میلیون‌ها کارگر مازاد در هزینه‌های نظامی دولت، از جمله تأمین اعتبار حقوق کارکنان بخش نظامی و بودجه چندین میلیارد دلاری ارتش برای خرید جنگ افزارهای گرانبه‌تری است که به سرعت از رده خارج می‌شوند؛

موضع فکری باران و سوییزی چندین نقطه ضعف دارد. یکی آنکه از راه حل‌های آنها چنین بر می‌آید که به راستی راه مناسبی برای خلاصی از شر مازاد اقتصادی وجود ندارد و شاید خود آنها می‌خواستند چنین صورتی پیش بیاید. از چاره اندیشی‌های آنها آشکارا چنین استنباط می‌شود که مسأله مازاد اقتصادی در سرمایه‌داری، تناقضی غیرقابل رفع به شمار می‌آید. در واقع، همه هزینه‌های سرمایه‌داری به تقاضای بیشتر و در نهایت مازاد افزون‌تر، می‌انجامد. کارکنان دولتی و نظامی پول‌هایشان را صرف خرید کالاهای بیشتر می‌کنند و همین که برخی از تجهیزات نظامی مستهلک می‌شوند، تقاضا برای تجهیزات نوتر و بهتر مطرح می‌گردد؛

انتقاد دیگری که می‌توان به باران و سوییزی وارد کرد، این است که آنها به خردمندی مدیران بیش از اندازه تأکید می‌ورزند. برای مثال، هربرت سیمون (۱۹۵۷)، استدلال می‌کند که مدیران به پیدا کردن راه حل‌های ضعیف و با حداقل کفایت بیشتر علاقمندند (و تنها همین کار از دست‌شان برمی‌آید) تا راه حل‌های بسیار خردمندانه و سودآور. قضیه دیگر این است که آیا مدیران به راستی شخصیت‌های اساسی در سرمایه‌داری نوین به شمار می‌آیند.

در این دوره دو مقاله از مقاله‌های تألیفی اهمیتی ماندگار داشتند. اولین آن‌ها مقاله‌ی «انتظارات و محدوده‌ی علم اقتصاد» در نشریه‌ی مروری بر مطالعات اقتصادی در ژوئن ۱۹۳۸ بود. دومی مقاله‌ی کلاسیکِ او «تقاضا در وضعیت الیگوپولی» در نشریه‌ی اقتصاد سیاسی در آگوست ۱۹۳۹ بود. فرضیه‌ی منحنی بیج‌دار تقاضا از پایان‌نامه‌ی سال ۱۹۳۷ سوییزی ریشه گرفته بود.

در ۱۹۳۸ سوییزی در دانشگاه هاروارد به عنوان مدرس شروع به تدریس کرد. علاوه بر تدریس اصول اقتصاد و درسی درباره‌ی شرکت‌ها، سوییزی تدریس درسی با عنوان سوسیالیسم را به عهده گرفت. سوییزی اثر اساسی خود با عنوان «نظریه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری: اصول اقتصاد مارکس» (۱۹۴۲) را تألیف کرد. بعدها او شرح داد که پرش از تحلیل مطلوبیت نهایی به نظریه‌ی ارزش مارکس، چه تلاش عظیمی از او طلبیده بود. در تهیه‌ی پیش‌نویس نظریه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری از کمک اقتصاددان ژاپنی شیگیتو تسورو برخوردار شد که در آن زمان در هاروارد تحصیل می‌کرد. این اثر کلاسیک هنوز برای تدریس اقتصاد مارکسیستی به دانشجویان اقتصاد به کار می‌رود. مهم‌ترین نتیجه‌گیری نظریه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری به رکود درازمدت سرمایه‌گذاری در سرمایه‌داری به علت گرایش ساختاری نظام به اشباع انباشت سرمایه مربوط می‌شد. نظریه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری در همان سالی منتشر شد که سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دمکراسی شومپتر انتشار یافت. شومپتر در کتابش «تاریخ تحلیل اقتصادی» (۱۹۵۱) بارها به آثار سوییزی و به ویژه به نظریه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری ارجاع داد. هم نظریه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری سوییزی و هم سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دمکراسی شومپتر به مسأله‌ی رکود اقتصادی پرداخته

بسیاری بر این عقیده‌اند که در واقع سهامداران بزرگ نظام سرمایه‌داری را تحت نظارت دارند؛ کوتاه سخن، آن که باران و سوییزی تأکید سنتی نظریه مارکسیستی بر اقتصاد را پذیرفته‌اند ولی آن را در جهت تازه‌تر و مهمتری سوق داده‌اند. آنها به ویژه تأکید این نظریه را از فراگرد کار به ساختارهای اقتصادی جامعه نوین سرمایه‌داری انتقال دادند. از این پس به بریورمن می‌پردازیم که با وجود تأثیرپذیری از کار باران و سوییزی، خواستار بازگشت به توجه سنتی مارکسیسم به فراگرد کار بود.*

۲. معرفی کتاب «نظریه تکامل سرمایه‌داری»

در میان آثاری که پُل سوییزی از خود بر جا نهاد کتاب «نظریه‌ی تکامل سرمایه‌داری» جایگاهی ویژه دارد. این کتاب معرفی مقدمه‌ای و حساب‌شده‌ی اقتصاد سیاسی علمی است. کتاب در سطح نسبتاً بالایی از انتزاع آغاز می‌شود. عوامل نادیده گرفته شده به تدریج به صحنه‌ی تحلیل وارد می‌شوند و کتاب، پله‌پله، از دنیای نظر به دنیای عمل

* این بخش از کتاب جرج ریترز (۱۳۸۱)، «نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر»، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر علمی، صص. ۲۲۶-۹.

نزدیک تر می شود و سرانجام با مسائل ملموس زمان ما درمی افتد. برتری تردیدناپذیر تحلیل سوییزی نباید موجب شود که با او برخوردی غیرانتقادی داشته باشیم. فصل نخست کتاب را که به «روش مارکس» می پردازد، در اینجا آورده ایم.

روش مارکس

مباحث روش شناسی در اقتصاد، مانند سایر رشته ها، احتمالاً مدل انگیز و بی خیرند. با وجود این، حذف کامل مسأله خطر اشتباهات جدی همراه دارد. این نکته خصوصاً در مورد مارکس اهمیت بیش تری دارد، چه بسیاری از دست آوردهای مهم و نومایه‌ی او دقیقاً به روش شناسی مربوط می شوند؛

مارکس هوادار مؤمن روش انتزاعی - استنتاجی بود که صفت ویژه و پیشانی سفید مکتب ریکاردو است. از این هم گذشته وی به روشی معتقد بود و آن را به کار می بست که نظریه پردازان معاصر روش «تقرب تدریجی» می خوانندش؛

اصل انتزاع به خودی خود از ارائه‌ی دانش ناتوان است؛ مسأله‌ی دشوار، نحوه‌ی کار بست آن است. این جا دست کم دو مسأله بروز می کند: اول، چه مسأله‌ای تحت تحقیق است؟ و دوم، عناصر اساسی این مسأله کدامند. حال، کافی است همان سؤال اول را بررسی کنیم تا قانع شویم که اقتصاددانان همیشه در مقصد خود هم رأی نبوده‌اند. آنچه برمی آید آن است که هیچ دو محققى را نمی توان یافت که مصالحشان را به نحوی کاملاً واحد تمشیت دهند. یکی ممکن است تفاوتی را کنار بنهد - منتزع کند - که دیگری در پی تبیینش است و باز هر دو، از دیدگاه مسأله‌ای که تحت بررسی دارند، محق باشند. مقصد مارکس با مقاصد مکاتب فکری غیرمارکسی کاملاً متفاوت است. هیچ ضابطه‌ی عامی در کار نیست که راه را نشان دهد. مشخص کردن اساسی و امکان پذیر کردن تحلیل آن: این است وظیفه‌ی خاص انتزاع. اگر بخواهیم دست آوردهای دانشمند خاصی را بیابیم باید بکوشیم فرضیات کلیدی او را بشناسیم. در مورد مارکس آن قدر درباره‌ی تکامل فکری او می دانیم که دست به چنین تلاشی بزنیم؛

هنگام تحصیل در دانشگاه، توجه وی به فلسفه و علم حقوق معطوف شد. آموزش‌های «افراطی» اش مانع از آن شد که کرسی‌ای در تدریس به دست آورد. در ۱۸۴۲ سردبیری روزنامه‌ی

بودند که با هجوم کساد ۱۹۳۷ مسأله‌ی مبرمی شده و سیر نزولی ناگهانی در اقتصاد ایجاد کرده بود. هر دو گرایش به سوی رکود را دلیلی برای افول ناگزیر سرمایه‌داری می‌دیدند. از نظر شومپتر علت این وضع کنترل‌های سیاسی بر نظام بود. از نظر سوییزی این ناشی از تضاد نهفته در توسعه‌ی اقتصادی خود سرمایه‌داری بود که در آن سرمایه، هم‌چنان که مارکس گفته بود، مانع اصلی خود سرمایه بود. ستایش سوییزی از دانش اقتصادی شومپتر به رغم تفاوت‌های اساسی آن‌ها در ارزیابی از سرمایه‌داری بارها بیان شده است. جوهر مباحثه‌ی سوییزی با شومپتر این بود که آیا، آن‌گونه که نظر شومپتر بود، نوآوری را باید به عنوان محرک سود و انباشت با تکیه بر نقش جامعه‌شناختی سرمایه‌دار نگریست یا، آن‌گونه که سوییزی اصرار می‌ورزید، آن را باید تابع فرایند انباشت دانست.

زمانی که ایالات متحده وارد جنگ شد سوییزی هم مشتاق بود که در مبارزه با فاشیسم نقش فعالی ایفا کند. کمی پیش از پیوستن به ارتش او و همسرش از یک دیگر جدا شدند. سوییزی به عنوان افسر ذخیره وارد ارتش شد. بعداً سر از اداره‌ی خدمات استراتژیک درآورد. در اواخر پاییز ۱۹۴۳ به لندن اعزام شد تا به برنامه‌ی پژوهش و تحلیل آن اداره بپیوندد. کار اصلی سوییزی در آن جا بررسی سیاست اقتصادی انگلستان برای دولت آمریکا بود. شعبه‌ی بخش پژوهش و تحلیل اداره‌ی خدمات استراتژیک در لندن مدت‌ها بود که خبرنامه‌ای هفتگی شامل خلاصه‌ی رویدادهای کشورهای محور را منتشر می‌کرد. سوییزی به کار در این خبرنامه پرداخت و آن را به مجله‌ای ماهانه با جلد تبدیل کرد با عنوان گزارش سیاسی اروپا. این مطالب بین چندصد مؤسسی نظامی و فرماندهی در سراسر



نوبنیاد «راینیشه سایتونگ» را پذیرفت. در این منصب برای نخستین بار به مسائل واقعی اجتماعی وهم‌چنین با آرای اجتماعی نو تماس یافت. بعد از چند ماه «راینیشه» به دستور اولیاء امور توقیف شد و مارکس خود را فارغ و آزاد یافت و بی‌درنگ در مطالعه‌ی سوسیالیسم و کمونیسم، تاریخ فرانسه، اقتصاد سیاسی انگلستان غوطه‌ور شد. نحوه‌ی برخورد او با اقتصاد، مدت‌ها پیش از آن که تصمیم بگیرد مطالعه‌ی اقتصاد را پروای نخستین خود کند شکل گرفته و تعیین یافته بود؛

در مقدمه‌ی به حق مشهور «نقد اقتصاد سیاسی» گفتاری از او درباره‌ی تکامل فکری اش در طی این سال‌های بحرانی دردست داریم. اهمیت اقتصاد سیاسی - کالبدشناسی جامعه - در وهله‌ی اول از آن جاست که محرک تغییر اجتماعی را در این رشته باید جست. او می‌کوشید رابطه‌ی حقیقی و متقابل عوامل اقتصادی و غیراقتصادی را در کلیت وجود اجتماعی باز بنمایاند. مارکس به مطالعه‌ی پیگیر و جامع اقتصاد سیاسی، از نقطه‌نظر قوانین حاکم بر تغییرات شیوه‌ی تولید، دست زد؛

مارکس عناصر فکری هگل را که بر پویش تکامل از طریق تعارض نیروهای مخالف یا

متضاد تکیه می‌کرد، اختیار نمود. لیکن برخلاف هگل ریشه‌ی تعارضات تعیین‌کننده‌ی تاریخی را در شیوه‌ی تولید پی‌گرفت. یعنی آنان را، به قول خودش، تعارض طبقاتی شناخت. این‌ها عناصر اساسی‌ای هستند که باید به مدد انتزاع، مجزا گردند و تحلیل شوند؛ اقتصاددانان کلاسیک نیز به ریشه‌های اقتصادی تعارض طبقاتی علاقه‌ی فراوان داشتند - به اعتباری ریکاردو از «توزیع محصول زمین» دقیقاً همین را افاده می‌کرد - لیکن خصومت اجتماعی‌ای که هم از نظر فکری و هم از حیث عاطفی بیش‌تر و توجه آنان را به خود جلب کرده بود تعارض سرمایه‌داران صنعتی و زمین‌داران بود. مارکس عذر گرایش به نهادن تأکید اصلی بر زمین و اجاره‌بها را دریافت لیکن آن را نادرست شمرد؛

مارکس حتی پیش از آن که کاوش برای «نقد» و «سرمایه» را آغاز کند همین نظر را در «مانیفست» ابراز داشته بود. جامعه، به طور کلی، بیش از پیش به دو اردوی بزرگ دشمن مجزا می‌شود، به دو طبقه که رویاروی همد - بورژوازی و پرولتاریا - پذیرش این موضع به آیین کاری نیاز دارد که دست کم متضمن دو قدم مشخص باشد. نخست، تمام مناسبات اجتماعی، موقتاً نادیده مفروض شود، تا وقتی دیگر، تنها در مراحل بعدی تحلیل، دوباره به میدان آید. دوم، رابطه‌ی کار و سرمایه خود باید به پُراهمیت‌ترین شکل یا اشکالش تلخیص و تبدیل شود. مارکس، آشکالی از رابطه‌ی کار - سرمایه را که در حوزه‌ی تولید صنعتی سر بر می‌آورند به عنوان پُراهمیت‌ترین رابطه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌دار جدید برمی‌گزیند؛

ماهیت این رابطه‌ی کار - سرمایه چیست؟ این رابطه، در شکل، رابطه‌ی مبادله‌ای است. روشن است که مطالعه‌ی رابطه‌ی کار - سرمایه باید از تحلیل پدیده‌های عام مبادله آغاز شود. بدین ترتیب عملاً به نقطه‌ی آغاز اقتصاد سیاسی مارکس می‌رسیم. کالا هر آن چیزی است که به طور متعارف قصد از آن مبادله باشد. مارکس، پس از آن که با تحلیل کالاها، بنیاد ضرور را پی می‌ریزد به تکلیف عمده‌ی خویش می‌پردازد؛

آن‌ها که با روش مارکس آشنا کنید این ادعا را به سادگی نخواهند پذیرفت. مارکس در واقع درست مخالف انتزاع بوده است؟ این استدلال از نکته‌ی اصلی غافل است. مقصد موجه انتزاع در علم اجتماع، هرگز دوری جستن از دنیای واقعی نیست بلکه جداکردن جنبه‌های معینی از واقعیت است برای کندوکاوی دقیق. قبول این واقعیت نتیجه‌ی مهم دیگری به بار می‌آورد و آن این‌که، نتایج حاصل خصلتی موقتی دارند و در بسیاری از موارد، و نه الزاماً در همه‌ی اوقات،

حوزه‌ی عملیاتی اروپا پخش می‌شد. خبرنگار دارای موضع صریح چپ (متمایل به نیودیل) و ضدفاشیستی بود. در ۶ آگوست ۱۹۴۵ بود که سوویزی از کاربرد بمب اتمی خبردار شد. در سپتامبر او به آمریکا اعزام و از خدمت مرخص شد. سوویزی که به درجه‌ی ستوان دومی رسیده بود مدال ستاره‌ی برنز را در ۱۹۴۶ دریافت کرد. پس از جنگ سوویزی از شورای پژوهش علوم اجتماعی جایزه‌ی ترخیص از خدمت را دریافت کرد که مشخصاً برای این ایجاد شده بود که امکان از سرگیری کار پژوهشی را برای پژوهشگرانی که به ارتش پیوسته بودند فراهم کند. سوویزی در خانه‌ی مادرش در ویلتون، نیوهامپشایر، ساکن شد. کمی پس از درگذشت شومیتز در ۱۹۵۰ سوویزی کتابی شامل دو مقاله از شومیتز را ویرایش و معرفی کرد. سوویزی یک کتاب دیگر را نیز با سه اثر کلاسیک درباره‌ی «مسأله‌ی تبدیل» در اقتصاد مارکسیستی ویرایش کرد. پس از بازگشت از جنگ سوویزی در میان دوستانش به پرس و جو درباره‌ی امکان کسب یک پُست دائمی [دانشگاهی] پرداخت. برایش توضیح دادند که در آن زمان یک مارکسیست به هیچ وجه از بخت دست‌یابی به پستی دائمی برخوردار نبود. اما سیر وقایع به این ترتیب شد که او نیازی به تطبیق دادن خودش با اوضاع پیدا نکرد. بنابراین پس از ترک ارتش تصمیم گرفت به شغل تدریسش برنگردد. چیزی که به کنار کشیدن سوویزی از یک حرفه‌ی دانشگاهی کمک کرد، اعتقاد پایداری بود که در طی این سالیان درباره‌ی انتشار مجله‌ای ماهانه شکل گرفته بود. پس از جنگ او با لئو هوبرمن که از دهه‌ی ۱۹۳۰ می‌شناخت، تماس منظم داشت. هوبرمن و سوویزی در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ به خیال پردازی درباره‌ی راه‌اندازی یک مجله‌ی سیاسی پرداختند، اما هیچ امکانی برای

←

در مراحل پایین‌تر انتزاع، کم یا بیش دچار تعدیلاتی گسترده می‌شوند. پس معلوم می‌شود گرایش‌ها و قوانینی را که مطرح شده‌اند نباید به معنای پیش‌بینی‌های مستقیمی درباره‌ی آینده گرفت. فهم این واقعیت می‌توانست بسیاری از مناظرات بیهوده را مانع شود؛

مخالفان مارکسیسم همیشه کذب این قانون را کشف کرده‌اند و از آن نادرستی تحلیل مارکس از سرمایه‌داری را فهمیده‌اند. قانون مورد بحث در سطح بالایی از انتزاع مشتق شده است و واژه‌ی «مطلق» که در وصفش آمده در معنی هگلی «مجرد» به کار رفته است و به هیچ رو پیش‌بینی مشخصی درباره‌ی آینده به دست نمی‌دهد. توجهی شایسته به مسائل روش‌شناسی، این کج فهمی و نظایر بسیار آن را مانع می‌شد؛

نیازی نداریم که تمامی طرح «سرمایه» را بحث کنیم. برای منظور کنونی مان همین اشاره کافی است که هدف آوردن تدریجی تحلیل به سطوح پایین‌تر انتزاع بود. بسیاری از انتقاداتی که بر اقتصادشناسی وی متوجه می‌شود، آگاهانه یا ناآگاهانه بر پایه‌ی انکار برخی از فرض‌هایی است که او با آن‌ها کار می‌کند؛

«روش مارکس در کنه ذات خود تاریخی

است». این سخن بی‌تردید درست است. واقعیت اجتماعی از نظر مارکس، همانا پویایی تاریخی است. پویایی که در اصل نه فرجامی می‌شناسد و نه توقف‌گاهی. لیکن پویایی تحول اجتماعی، صرفاً مکانیکی نیست بلکه محصول عمل انسان است، اما عملی که با نوع جامعه‌ای که در آن ریشه دارد، به طور معینی محدود شده است. جامعه هم در تغییر است و هم، در حدودی معین تغییر می‌پذیرد. مداومت در پیروی از این دید، به نحوه‌ی برخوردی با علم اجتماع منجر می‌شود که همواره خصلت تاریخی دارد؛ و از این گذشته به نحوه‌ی برخوردی انتقادی با همه‌ی اشکال جامعه، از جمله جامعه‌ی حال، منجر می‌شود. مارکسیست‌ها همواره رویدادهای معاصر را بر زمینه‌ی تاریخ جهانی تأویل کرده‌اند. آشکار است که این ناشی از روش و نحوه‌ی برخورد است؛

اکثر مردم، سرمایه‌داری را مسلم و بدیهی می‌گیرند. زوال محتمل سرمایه‌داری، که این روزها اغلب آن را می‌پذیرند، از این دیدگاه، شخص می‌تواند آنچه را که در چارچوب این نظام روح می‌دهد بفهمد و ملاحظه کند، اما آنچه را که بر این نظام روی می‌دهد نه می‌تواند بفهمد و نه می‌تواند ارزیابی کند. برای مارکسیست‌ها، از سوی دیگر، خصلت خاص تاریخی سرمایه‌داری (یعنی گذرایی آن) قضیه‌ی مهمی است. یک مارکسیست می‌تواند، به عبارتی، سرمایه‌داری را به مثابه‌ی یک کُل بازرسی کند. از این گذشته نگرشی انتقادی نه تنها عقلاً ممکن است، بلکه اخلاقاً نیز پُر اهمیت است و آخرینش، که کم‌ترینش نیست آن که، چنین بینشی از نظر عمل مهم است.

۳. در برابر دادستان کُل ایالت نیوهامپشایر

پُل سوییزی پیش از بنیاد نهادن نشریه‌ی «مانثلی رویو» استاد دانشگاه هاروارد و نویسنده‌ی آثار پایه‌ای در زمینه‌ی اقتصاد آمریکا بود. در ۱۹۴۸ در ایالت زادگاهش، نیوهامپشایر، نقشی برجسته در مبارزه‌ی انتخاباتی هنری والاس برای ریاست جمهوری به عهده گرفت. سوییزی، بر روال همیشگی‌اش، حمایت از چالش والاس به عنوان حزب سوم را با ترویج روزافزون سوسیالیسم درآمیخت. این موضوع و نیز سخن‌رانی‌اش پیرامون مارکسیسم در دانشگاه نیوهامپشایر، توجه لوییسی سی. وایمن، دادستان کُل نیوهامپشایر را، به او جلب کرد. در ژانویه‌ی ۱۹۵۴ سوییزی احضار شد؛

تحقق بخشیدن به آن نمی‌دیدند. این وضع در اواخر ۱۹۴۸ تغییر کرد. یکی از نزدیک‌ترین دوستان پُل سوییزی در آن زمان محقق بزرگ ادبی هاروارد، اف. ا. مَتِیسِن، بود. پس از شکست مبارزه‌ی انتخابات ریاست جمهوری هنری والاس در ۱۹۴۸، که هوبرمن، سوییزی و مَتِیسِن همگی در آن شرکت داشتند، مَتِیسِن گه گفت وگوهای هوبرمن و سوییزی درباره‌ی تمایل به انتشار مجله‌ای تازه را شنیده بود، اعلام کرد که پولی به ارث برده است که خود نیازی به آن ندارد. او پیشنهاد کرد که سه سال متوالی به هر کدام از آن‌ها ۵۰۰۰ دلار در سال بدهد تا مجله را منتشر کنند. حاصل کار، «مانثلی رویو»: مجله‌ی مستقل سوسیالیستی بود که شماره‌ی نخست آن در ماه مه ۱۹۴۹ منتشر شد.

«مانثلی رویو» از همان ابتدا رونق گرفت و در حال حاضر در سال پنجاه و ششم انتشار خود است. سوییزی نیز تا زمان درگذشت ویراستار آن بود. تعداد خوانندگان «مانثلی رویو» همیشه چند برابر شمارگان آن در آمریکا بوده است. نسخه‌هایی از آن همیشه دست به دست در سراسر جهان می‌چرخند. در حال حاضر یک چاپ کم‌هزینه‌ی آن برای خوانندگان هندی در هندوستان منتشر می‌شود. «مانثلی رویو» را اغلب به عنوان مجله یا نشریه‌ی اصلی مارکسیستی مستقل در دنیای انگلیسی زبان و شاید هم کُل جهان توصیف کرده‌اند. از همان ابتدا به خاطر تحلیل اقتصادی شهرت داشت. اما این مجله هرگز فقط یک نشریه‌ی اقتصادی نبود. و به خاطر تحلیل‌های سیاسی و تاریخی و هر از گاه فرهنگی‌اش مورد توجه قرار داشت. اسامی نویسندگان آن غالباً به فهرست مشاهیر چپ می‌ماند. «مانثلی رویو» در همان سال انقلاب چین متولد شد و از همان ابتدا با توجهش به امپریالیسم و انقلاب در جهان سوم شهرت یافت.

←

نوشته‌ی زیر اظهارات پُل سوییزی است که از پاسخ‌گویی به پرسش‌های دادستان کُل ایالت نیوهمپشایر درباره‌ی دیدگاه‌ها و روابط سیاسی‌اش سرباز زده است؛

افرادی را که احضار شده‌اند تا در این بازجویی یا بازجویی‌های مشابه گواهی بدهند می‌توان به سه دسته تقسیم کرد؛ گروه اول کمونیست‌ها هستند و کسانی که نیک می‌دانند حتی اگر کمونیست نباشند متهم به کمونیست بودن هستند. گروه دوم کسانی هستند که اهداف و روش‌های این بازجویی‌ها را قبول دارند. سومین گروه کسانی‌اند که کمونیست نیستند و باور ندارند که در معرض خطر پیگرد قانونی قرار دارند، ولی عمیقاً با اهداف و روش‌های این بازجویی‌ها مخالف هستند. به گروه سوم تعلق دارم و هفته‌هاست که با مشکلات این گروه دست به گریبانم؛

به امید این که این بازجویی‌ها روزی برچیده شوند، می‌خواهیم با تمام توان با آن‌ها مخالفت ورزیم و دیگران را هم متقاعد کنیم که چنین کنند. دلیل‌های مخالفت ما با این بازجویی‌ها عیب‌جویی یا جزئی نیستند؛ این دلیل‌ها ریشه‌ای ژرف در اصول و وجدان دارند. هدف رسمی این بازجویی‌ها هرچه که باشد، همیشه به کندوکاو در سیاست، ایده‌ها، و باورهای کسانی می‌انجامد که دیدگاه‌هایشان

در زمان کنونی نامطلوب است. هیچ حقی واقعی نیست اگر که فرد برای بهره‌بردن از آن به دادگاه کشانده شود و با ترس از مجازات به خاطر شهادت دروغ و اهانت به دادگاه مجبور باشد برای عقاید و رفتارش حساب پس دهد؛

اجازه دهید به مشکلات گواهانی بازگردیم که هیچ ترسی ندارند از این که، آن چنان که امروزه مرسوم است، به هم کاری متهم شوند. چه راهی در برابر این دسته از گواهان وجود دارد؟ آن‌ها می‌توانند مدعی شوند که از امتیاز شهادت ندادن علیه خود برخوردار هستند و به یک تفتیش عقیده‌ی تنفرآمیز تن ندهند. اگر چه به تصمیم کسانی که این راه را انتخاب می‌کنند احترام می‌گذارم، ولی این روش را نمی‌پذیرم. راه دیگر این است که چنین گواهانی می‌توانند، بدون توسل به متمم پنجم ولی با زیر سؤال بردن مشروعیت پرسش‌های توهین‌آمیز بر اساس سایر مواد قانون اساسی و قوانین دیگر، سعی کنند بر اصول خود پافشاری کرده و صداقت و درستی خود را حفظ کنند. گذشته از این، هیچ شهادتی مجبور نیست به پرسشی پاسخ دهد مگر این که پرسش‌ها «مربوط به موضوع تحت رسیدگی» باشند؛

من قانون فعالیت‌های براندازی سال ۱۹۵۱ را مطالعه کرده‌ام، و خوش‌حالم به اطلاعات برسانم که به طور مطلق هیچ اطلاعی از تخطی نسبت به مفاد این قانون ندارم. آماده‌ام به پاره‌ای از پرسش‌ها درباره‌ی خودم پاسخ دهم. اما محترمانه از پاسخ به پرسش‌های مربوط به عقاید، باورها و روابطی سر باز خواهم زد که به هیچ‌وجه نمی‌توانند مربوط به موضوع تحت بررسی در این جا باشند و یا از نظر من آزادی‌هایی را نقض می‌کنند که این متمم اول قانون اساسی ایالات متحده تضمین کرده است؛

استنکاف پُل سوپیزی در برابر تفتیش‌گران محلی نیوه‌مپشایر کاری فراتر از عمل به اصول شخصی بود. او حاضر نشد درباره‌ی شیوه‌ی دیگران در دفاع از خودشان وارد بحث شود. و از تمام کسانی که در برابر تعرض به آزادی‌های سیاسی ایستادگی کردند پشتیبانی نمود. برای سوپیزی و هوبرمن آزادی بیان، بلکه ابزاری ضروری برای تحلیل مبارزه‌ی عالم‌گیر بر علیه مصیبت‌های سرمایه‌داری و نیز ابزاری برای حمایت از عدالت اجتماعی به شمار می‌رفت. سوپیزی برای اهانت به دادگاه محکوم و پرونده‌اش وارد پیچ و خم‌های دادگاه ایالتی و فدرال شد. در ژوئن ۱۹۵۷، دیوان عالی در رأی، محکومیت سوپیزی را لغو کرد. اما ویراستاران «مانثلی رویو» در ۱۹۵۴ بر آغاز زوال مک‌کارتیزم انگشت نهادند. نوبت جنگ‌جویان جنگ

هوبرمن و سوییزی از زمان شروع جنگ کره با آن به مخالفت برخاستند و به تشریح انتقادی آن پرداختند. تحلیل‌های نافذ یکی پس از دیگری منتشر می‌شد. در ۱۹۶۶ «مانثلی رویو» جایزه‌ی شهر امگا را دریافت کرد، یک جایزه‌ی ادبی که کمیته‌ای از مبارزان سابق مقاومت [ضدفاشیستی] ایتالیا اعطا می‌کرد.

در دهه‌ی ۱۹۵۰ دغدغه‌های اصلی «مانثلی رویو»، در خارج جنگ سرد و در داخل مک کارتیزم بودند. مفهوم گسترده‌تر این دوره کوششی بود برای درهم شکستن ائتلاف قدیمی نیودیل بین کارگران، کشاورزان و فعالان حقوق مدنی. جو اختناق دوران مک کارتی مستقیماً به پیدایش انتشارات مانثلی رویو- بازوی نشر کتاب «مانثلی رویو»- در سال ۱۹۵۲ انجامید. اکثر کتاب‌های اولیه‌ی انتشارات، به جز آن‌هایی که ویراستاران نوشته بودند، در وضع مشابهی بودند: کتاب‌هایی که نویسندگان مشهور یا فاضل نوشته بودند و به علت موانع نظری در صنعت نشر موفق به یافتن ناشر نشده بودند. همه‌ی این کتاب‌ها از لحاظ نشر قابل قبول بودند، اما ناشران آن‌ها را به دلایل سیاسی رد کرده بودند. به رغم تحولات منفی در اوضاع سیاسی، سوییزی به تنهایی و مشترکاً به نوشتن مقالات برای «مانثلی رویو» درباره‌ی تمام جنبه‌های نقد سرمایه‌داری و نظریه‌ی مارکس ادامه داد. هوبرمن و سوییزی کمی پس از انقلاب ۱۹۵۹ کوبا از آن کشور دیدار کردند. هوبرمن و سوییزی از اولین کسانی بودند که تشخیص دادند که اگر قرار بود انقلاب زنده بماند، کوبا الزاماً باید در جهت سوسیالیسم تحول پیدا می‌کرد.

انتشار «اقتصاد سیاسی رشد» اثر پُل باران در سال ۱۹۵۷ نقطه‌ی شروع نظریه‌ی مارکسیستی وابستگی را رقم زد و به تثبیت هویت اصلی «مانثلی رویو» به عنوان پشتیبان انقلاب‌های جهان سوم کمک کرد. باران (به

←

سرد، چه لیبرال و چه محافظه‌کار، بود که به روال معمول بازگردند. ماهنوز هم با پی آمدهای آن دوران‌ها روزگار می‌گذرانیم.

۴. گفت‌وگویی با پُل سوییزی (به روایت کریستوفر فلیز و آندروس اسکوتینس)

این نوشتار خلاصه‌ای است از ترکیبی است از سه جلسه گفت‌وگوی تلفنی با کریستوفر فلیز در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۹ با هفت جلسه گفت‌وگو آندروس اسکوتینس که برای برنامه‌ی تاریخ شفاهی دانشگاه کلمبیا در سال‌های ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷ ضبط شده است؛

انتشار مجله

○ چه شد که شما و لیو هوبرمن در سال ۱۹۴۹، با آن اوضاع و احوال، به این فکر افتادید که می‌توان مجله‌ای سوسیالیستی منتشر کرد؟

● در مجموع اوضاع و احوال مطلوبی نبود. اوضاع را بازدارنده و ترمزکننده ارزیابی می‌کردیم اما فکر می‌کردیم باید کاری کرد تا سنت‌های قدیمی‌تر اندیشه‌ی سوسیالیستی مارکسیستی در این کشور تداوم یابد؛

○ انگار به صورت غیررسمی میان شما دو نفر تقسیم کار شده بود؟

● لیو بیش تر از من اهل کسب و کار بود... من در هر کاری که باید منظم انجام داد، گند می‌زنم... فکر می‌کنم من بیش تر از لیو اهل تئوری بودم. لیو یک چپ محکم و استوار بود و همیشه در جریان اخبار قرار داشت اما نظریه پرداز نبود. این در حوزه‌ی کار من بود؛

○ چطور شد نام «مانثلی رویو» را برای مجله انتخاب کردید؟

● خوب، مدت‌های مدیدی دنبال نامی بودیم که با کاری که در ذهن داشتیم، تناسب داشته باشد. و دست آخر به این نتیجه رسیدیم که هیچ معنایی ندارد که از پیش با سوسیالیستی یا انقلابی نامیدن مجله، جانب‌داری خاصی کنیم. هر چند عنوان فرعی آن را «مجله‌ی مستقل سوسیالیستی» گذاشتیم؛

○ یادتان می‌آید که منظورتان از «مستقل» چه بود؟

● مستقل از هر خط سیاسی که کس دیگری دپکته کند؛

گرایش به مارکسیسم

○ هیچ سابقه‌ای در خانواده‌تان یا مثلاً تجربه‌ای در اکتیو باعث رادیکال شدنتان نشده بود؟

● نه، خوب... به یک مفهوم چرا. پدرم مردی آزاداندیش و بی‌اندازه لیبرال بود؛

○ آزاداندیش در معنای مذهبی؟

● پدرم فقط به چیزهای معقول اعتقاد داشت. مطمئنم آزاداندیش بودن پدر من زمینه را آماده کرد که من نسبت به هیچ چیز تعصب نداشته باشم. من در سال ۱۹۳۲ به نورمن توماس رأی دادم؛

○ آن زمان در هاروارد بودید؟

● این یک جور اعتراض بود. اگر کسی نه روزولت را می‌خواست و نه هوور را، تنها راه اعتراض آشکار، رأی دادن به توماس بود. باید به خاطر داشته باشید که اوضاع اقتصادی واقعاً افتضاح بود. ما

همراه می‌شال کالکی که در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ عضو گروه اقتصاد دبیرخانه‌ی سازمان ملل بود) مشاور اقتصادی «مانثلی رویو» شد و در سال‌های اولیه با اسم مستعار هیستوریکوس در آن مقاله می‌نوشت. اثر بزرگ باران، «اقتصاد سیاسی رشد»، دارای دو بخش بود. بخش اول به بررسی نظام انباشت تحت سرمایه‌داری انحصاری در کشورهای ثروتمند در اواسط قرن بیستم اختصاص داشت. بخش دوم نیز به ارائه‌ی اقتصاد سیاسی توسعه‌نیافتگی اختصاص داشت که به بررسی نقش امپریالیزم در سوءاستفاده از مازاد اقتصادی تولید شده در کشورهای توسعه‌نیافته و انتقال آن به خارج از آن کشورها می‌پرداخت. در این بخش دوم کتاب بود که برای اولین بار باران یک تحلیل اقتصاد سیاسی مارکسیستی اساسی از شرایط وابستگی جهان سوم ارائه کرد.

پیش از انتشار کتاب باران، او و سوییزی همکاری را شروع کرده بودند. «سرمایه‌داری انحصاری» به شیوه‌ای عامه فهم نوشته شده است. در هسته‌ی مرکزی سرمایه‌داری انحصاری، این نظر قرار داشت که در شرایط محدودیت رقابت در سرمایه‌داری انحصاری، قانون گرایش صعودی مازاد جایگزین «قانون بنیادی گرایش نرخ نزولی سود» مارکس شده است که با انباشت در دوران رقابت آزاد هم خوانی داشت. در این انگاره‌ی انحصار گرایانه‌ی انباشت، مسأله‌ی اساسی نه تولید مازاد که جذب مازاد می‌شد. سرمایه‌گذاری خارجی به جای این که راه خروج آسانی برای مازاد تولید داخلی باشد، گرایش به ایجاد جریان بازگشت مازاد از جهان سوم دارد که بیش تر از مقداری است که جهان سرمایه‌داری در آن جا سرمایه‌گذاری کرده است.

قصد باران و سوییزی این بود که نشان بدهند که چرا توسعه‌ی پساجنگ «استثنایی» و ناشی از عواملی

←

آثار هایدک را خوانده بودیم وبا نوسان بین این نظرات گوناگون می‌کوشیدیم بفهمیم چه اتفاقی می‌افتد. در این وضعیت ذهنی بود که تفسیرهای مارکسیستی از این واضع را پذیرفتم. سپس کتاب «تاریخ انقلاب روسیه»ی تروتسکی را خواندم که کار را تمام کرد. کتاب درخشانی بود؛

○ پس این کتاب بود که موازنه را به هم

ریخت؟

● من واقعاً هیچ چیز درباره‌ی انقلاب اکتبر نمی‌دانستم اما در این کتاب شرح هیجان‌انگیزی از یک ماجرای عظیم تاریخی ارائه شده بود. سپس کوشیدم چیزهایی درباره‌ی مارکسیسم پیاموزم و در سال‌های پس از آن شروع به خواندن و اندیشیدن کردم. مارکسیسم در سراسر دهه‌ی ۱۹۳۰ جریانی حاشیه‌ای در تمام مراکز فعالیت روشن فکری ایالات متحده بود؛

رسیدن به نگرش تاریخی

○ همکاری خود را با جوزف شومپتر

چگونه توصیف می‌کنید؟

● روابط مان بسیار خوب بود هرچند که در طیف سیاسی نقطه‌ی مقابل هم بودیم. پی‌بردم که او با احترام با مارکسیسم برخورد می‌کند.

منظورم این است که شومپتر اساساً آدم بسیار محافظه کاری بود. مارکس را به نوعی الگوی خود گرفته بود. مارکس به شدت می ستود. با این که با او هم نظر نبودم، اما در بحث و گفت و گو آدم خوبی بود و البته دانش تاریخی اش فوق العاده بود؛

○ موضوعی که همیشه نظرم را به شومپتر جلب می کند، اعتقادش به اهمیت تاریخ به عنوان بخشی از مطالعه ی اقتصاد است. نمی دانم که آیا از این موضوع بهره ای برده اید یا این که [دید تاریخی تان] نتیجه ی مارکسیسم شماست؟

● بله، درست است. نمی دانم که بتوان این موضوع را به صورت یک قاعده بیان کرد. بیش از پیش اعتقاد یافته ام که علم اجتماعی حقیقتاً تاریخ است. تاریخ موضوع علم اجتماعی است. نمی توان علم اجتماعی را به اقتصاد، سیاست و مسائل اجتماعی تقسیم بندی کرد. تمام آن ها در هم تنیده شده اند. باید به موضوع هایی معین و مسائلی مشخص دقت کرد. مارکسیسم تنها رهیافتی است که چنین دیدگاه هم آهنگ و یک پارچه ای را نسبت به فرایند تاریخی امکان پذیر می سازد و ماتریالیسم تاریخی در این مفهوم شالوده ی همه ی علوم اجتماعی است. قواعد رامی توان به راحتی پذیرفت. اما به دشواری می توان همانند مارکس اندیشید که به قواعد واقعاً اهمیت زیادی نمی داد. هنگامی که مارکس شروع به ارائه ی تفسیرهای خویش کرد، هیچ گونه تفکر فرمول بندی شده ای را در رساله های تاریخی عمده ی او، نمی یابید. اما یقیناً تاریخ در هر چیزی که او نوشته، رسوخ کرده است. هر اثر عمده ای که مارکس نوشته، در عنوان یا در عنوان فرعی آن واژه ی «نقد» را گنجانده است؛

○ آیا کسی در هاروارد شما را تشویق کرد که به تاریخ انحصار در صنایع زغال سنگ انگلستان بپردازید یا مبحثی در تاریخ اقتصاد بود که خود به آن رسیدید؟

● نه، این مبحثی بود که در آثار مربوط به تاریخ اقتصادی انگلستان به آن برخورد کردم و تصمیم گرفتم به آن بپردازم. در آن زمان موضوع های رقابت ناقص و رقابت انحصاری کلاً در چارچوب تفکر کلان اقتصادی گنجانده نشده بود. کسی که بیش از همه چنین پیوندی را برقرار کرد، کالکی بود. اندیشه های کالکی درخشان بود؛ او یک مارکسیست واقعی بود؛

بود که با تز بنیادیشان در تضاد قرار نمی‌گرفت. یعنی این تز که رکود وضعیت «عادی» (سرمایه‌داری) انحصاری است. آن‌ها مطرح کردند که بخش‌هایی از توسعه‌ی اقتصادی پس از جنگ دوم جهانی را می‌توان بر اساس شرایط مساعد پس از جنگ توضیح داد. اقتصاد آمریکا برای حفظ شتاب خود به اشکال مختلف ائتلاف اقتصادی وابسته شد. در این زمینه باران و سوییزی سه شکل از ائتلاف را مشخص کردند: توسعه‌ی فعالیت برای فروش؛ سرمایه‌گذاری نظامی؛ و رشد حوزه‌ی مالی.

با افزوده شدن فعالیت معطوف به فروش، سرمایه‌گذاری نظامی و رشد بانک‌کی سرمایه‌ی مالی به محرک‌های ناشی از نقدینگی مصرف‌کنندگان در دوران پساجنگ و موج دوم اتومبیلی شدن، ماهیت رونق پساجنگ جهانی روشن می‌شود.

از «سرمایه‌ی انحصاری» با نقدهای جنجالی در نشریات متنوعی استقبال شد. «سرمایه‌ی انحصاری» در عین حال بیان موضوع اصلی نظری اکثر اقتصاددانان جوان رادیکال در آمریکا بود که اتحادیه‌ی اقتصاد سیاسی رادیکال را در ۱۹۶۸ تشکیل دادند. دو مقاله در صفحه‌ی سرمقاله‌های اهل نظر «نیویورک تایمز» در ۱۹۷۳ منتشر شد که نظر اقتصادی رو به شکوفایی چپ نو را هدف گرفته بودند. این دو مقاله پیکان حمله‌ی اصلی خود را به سوی پل سوییزی نشانه رفته بودند.

از ۱۹۵۴ به بعد، سوییزی و هوبرمن در «مانثلی رویو» پی در پی نقدهای مستدلی درباره‌ی جنگ ویتنام می‌نوشتند. هوبرمن در ۱۹۶۸ ناگهان از سکنه‌ی قلبی درگذشته بود. سوییزی چند مقاله‌ی پایانی را مشترکاً با هری مگ‌داف نوشت که بنا بود پس از درگذشت هوبرمن با او مشترکاً ویراستار «مانثلی رویو» باشد و حتی بیش‌تر از سوییزی و هوبرمن به نقد نظام مند امپریالیزم پرداخته بود.

←

سیاست در دهه‌ی ۱۹۳۰

○ در دهه‌ی چه رابطه‌ای با حزب کمونیست در کمبریج داشتید، البته اگر رابطه‌ای در کار بود؟

● رابطه‌ی رسمی نداشتم. البته با چند نفر از افراد حزب، آشنا بودم. حزب کمونیست در واقع تنها جنبش متشکل واقعی آن دوران و قوی‌تر از هر جریان دیگری بود. اما هرگز تمایل نداشتم که به آن‌ها ملحق بشوم، اساساً به این دلیل که به معنای روشن فکری شدیداً جزم‌اندیش بودند. من مشخصاً طرفدار تاکتیک‌ها و خط‌مشی‌های جبهه‌ی خلق بودم که البته کمونیست‌ها را نیز در برمی‌گرفت. من مانند سایر روشن‌فکران چپ بر آن بودم که در دهه‌ی ۱۹۳۰ مسأله‌ی عمده فاشیسم است و ضدفاشیست بودن یک مسؤولیت است. امروزه، چپ تکه‌تکه و کوچک است و نمی‌توان گفت که از لحاظ خلاقیت فکری چندان زنده و پویاست؛

○ گروه مانثلی رویو تجربه‌ی مشترک کار با مؤسسات «نیودیل» در دهه‌ی ۱۹۳۰ را دارد. گویا یک جور کارهای قراردادی برای مؤسسات مختلف انجام می‌دادید یا موقعی که تدریس می‌کردید، گزارش‌هایی برای آن‌ها می‌نوشتید؟

● در دوران «نیودیل»، این جور کارها در تعطیلات تابستانی کاملاً امری عادی بود. در بسیاری از مؤسسات وابسته به «نیودیل» چنین وضعی رایج بود. فکر می‌کنم تمام آدم‌های خوب دوران «نیودیل» به نحوی با مؤسسات «نیودیل» ارتباط داشتند. این دوران مصادف با زمانی بود که تمامی اقتصاددان‌های جوان تر در فعالیت‌های سیاسی دخالت بیش‌تری می‌کردند. ما همیشه در سنت مارکسیستی، این دو جنبه یعنی وضعیت اقتصادی و سیاسی را با هم مرتبط می‌دانستیم. آن روزها کشیدن خط تمایز میان جناح چپ «نیودیل» و جنبش مارکسیستی دشوار بود. سعی نمی‌کردیم با تأکید بر قواعدی، جناح چپ «نیودیل» را برنجانیم. مسلماً روزولت و هم‌کارانش ابداً رادیکال نبودند. ما همگی ساده‌لوح بودیم و چارچوب‌های تنگ «نیودیل» واقعی را تشخیص نمی‌دادیم. فکر می‌کنم افراد بسیاری که بعدها تأثیری در «مانتلی رویو» گذاشتند یا برای آن می‌نوشتند، عموماً در آن زمان با حافظان سرمایه‌داری هم‌زیستی مسألمت‌آمیزی داشتند؛

○ با این حال به نظر می‌رسد که هنوز هم گاهی نسبت به «نیودیل» دلبستگی وجود دارد؟

● بله، در قیاس با بدیل واقعی، این دلبستگی دلایل زیادی داشت؛

سال‌های جنگ

○ کتاب «نظریه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری» را که انتشارات آکسفورد در سال ۱۹۴۲ منتشر

کرد، چطور شد که آن را نوشتید؟

● در اواسط دهه‌ی ۱۹۳۰ استاد یار درس اقتصاد سوسیالیسم شده بودم. هنگام تدریس متوجه شدم که در مورد اقتصاد مارکسیستی مطالب خواندنی مناسب وجود ندارد. کوشیدم تا سخنرانی‌های درسی خودم را تهیه‌کنم که بعد از یک دوره‌ی چهار یا پنج ساله به نخستین پیش‌نویس «نظریه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری» تبدیل شد. هنوز هم اگر استادی بخواهد دانش‌جویان یک کلاس اقتصادی را با اقتصاد مارکسیستی آشنا کند، متون زیادی ندارد که از آن‌ها کمک بگیرد. بنابراین هنوز هم احتمالاً این کتاب برای این مقصود به کار گرفته می‌شود، امیدوارم که این‌طور باشد؛

مگ‌داف و سوییزی به نوشتن یک رشته‌ی مداوم «بررسی‌های ماه» درباره‌ی اقتصاد آمریکا در «مانثلی رویو» پرداختند. این مقالات ترکیبی از تحلیل نظری ساخته‌ی سوییزی و دانش عمیق مگ‌داف از آمار دولت آمریکا بود. مگ‌داف و سوییزی تحلیل نظام‌مندی از رابطه‌ی رکود و سرمایه‌ی مالی و تعداد چشم‌گیر دیگری از مشکلات اقتصادی را در تفسیرهای جاری ارائه می‌کردند که بعدها در پنج کتاب گردآوری شد.

یک تحول اساسی در بحث سرمایه‌ی انحصاری که بر سوییزی تأثیر گذاشت از آثار بریورمن ناشی شد. بریورمن در ۱۹۶۷ مدیر انتشارات شد. بریورمن به عنوان یک سوسیالیست فعال ترسکیست و یک فعال اتحادیه‌ی کارگری فعالیت کرده بود. بریورمن به عنوان مدیر انتشارات «مانثلی رویو» از اواخر ۱۹۶۰ کوشید آن مؤسسه را بر بنیاد استواری به عنوان «نشر دانشگاهی چپ» قرار دهد. انتشارات «مانثلی رویو» بسیاری از آثار مهمش را در این دوره به چاپ رسانید. باران سوییزی در «سرمایه‌ی انحصاری» تقریباً فقط به شرایط اقتصاد کلان پرداخته بودند و بخشی از نقد مارکسیستی را که مستقیماً به ریشه‌ی مشکلات راه داشت نادیده گرفته بودند. یعنی خود فرایند کار را. بریورمن با این فرض حاکم که با بالا رفتن سطح مهارت‌ها وضع کار هم در جهان سرمایه‌داری پیوسته بهتر شده است، به مقابله برخاست. بریورمن اثرش را بر تحلیل مارکس بنیاد گذاشت و نشان داد که تنزل جایگاه کار و مبارزه میان کار و سرمایه به منظور کنترل بر کار کماکان بر فرایند کار در سرمایه‌داری مسلط است.

کار و سرمایه‌ی انحصاری در خدمت برقراری دوباره‌ی پیوند میان تحلیل «مانثلی رویو» و سوییزی با مبارزات کارگری در آمریکا قرار گرفت. سوییزی در گفتاری در ۱۹۶۷ آهنگ این حرکت را نواخته بود. در

←

○ آیا مجاز هستید که از فعالیت خود برای اداره‌ی خدمات استراتژیک (OSS) در زمان جنگ جهانی دوم حرف بزنید؟

● این موضوع را نباید جدی گرفت. شعبه‌ی پژوهش و تحلیل OSS یک واحد خودگردان بود. امپراتوری بریتانیا را بزرگ‌ترین مانع برای رشد جهان تجاری آزادتر در آن زمان می‌دانستند. باید به یاد داشته باشید که ایالات متحده هرگز از نظر دور نداشت که جنگ از دیدگاه آن به کجا باید بیانجامد، به هر حال این برداشت من بود. ایالات متحده می‌خواست بعد از جنگ به عنوان دُم کلفت جهان سربرآورد و دنیایی را در اختیار بگیرد که مطابق با منافع و ایدئولوژی آن ساخته شده باشد. هنگامی که قدرت‌های محور را شکست دادیم، اما امپراتوری بریتانیا باید برچیده می‌شد. در اواخر این دوره OSS یا آنچه از آن باقی مانده بود، در حال تحقیق درباره‌ی شوروی بود؛

رشد فکری و سیاسی بعد از جنگ

○ بعد از جنگ، تصمیم گرفتید که به هاروارد برنگردید؛ یکی از کتاب‌هایی که در آن دوران انتشار دادید، کتاب «سوسیالیسم» بود در سال ۱۹۴۹؟

● کتاب خوبی از کار درنیامد. اصلاً مورد پسندم نبود. بعدها از بازنگری یا تجدید چاپ آن سر باز زده‌ام؛

○ از چه چیزی ناراضی بودید؟

● در این کتاب دیدگاه ساده‌انگارانه‌ای نسبت به مسائل سوسیالیسم و برنامه‌ریزی سوسیالیستی داشتم که بعدها از آن راضی نبودم. کتاب خیلی خوبی نبود اما فکر نمی‌کنم کتاب خیلی بدی هم باشد؛

○ آیا ناراضیتی شما از این کتاب، بیانگر تغییر در موضعی است که آن زمان داشتید؟

● بله، این طور فکر می‌کنم. این مواضع نیاز به پالایش داشت و می‌باید از ژرفا و مشکلات مسائل آگاهی بیش‌تری می‌یافتم. با درکی که در آن دوران داشتم، این مواضع را بد شرح نداده‌ام اما فکر می‌کنم که این ایده‌ها و نگرش‌ها ایستگاهی فرعی برای رسیدن به شناختی ظریف‌تر از دشواری‌های فرایندهای انقلابی هستند. می‌توانم بگویم این موضوع یکی از درون مایه‌های اصلی تحول فکری من از آن زمان بوده است؛

○ پس از جنگ باید میان ادامه‌ی کار دانشگاهی یا کنار گذاشتن آن تصمیم می‌گرفتید

و شما کار دانشگاهی را ترک کردید؟

● بله، من همیشه تأکید کرده‌ام که روشن‌فکران در این فرهنگ، بدون درآمدی مستقل یا شغلی آکادمیک و مطمئن، به دشواری می‌توانند به معنایی مشخص روشن فکر چپ بمانند. هیچ ادعایی ندارم که قهرمان هستم. تنها دلیلی که باعث می‌شود کسی را سرزنش کنم این است که پشت می‌کنند و به جبهه‌ی مقابل ملحق می‌شوند و دوستان و هم‌کاران قدیمی‌شان را به خاطر شغل‌شان می‌فروشدند. اما به خود این حق را نمی‌دهم که نقدشان کنم. خیلی خوب درک‌شان می‌کنم. مشکل در این فرهنگ نهفته است؛

○ هنگامی که قصد داشتید «مانثلی رویو» را در دوران پس از جنگ انتشار دهید، چه

درسی را از تجربه‌ی حزب ترقی خواه در سال ۱۹۴۸ فرا گرفته بودید؟

آن جا بحث او این بود که رخ ندادن انقلاب در کشورهای سرمایه‌داری صنعتی در قرن نوزدهم، بیش تر از هر چیز به علت نبود وضعیت انقلابی در این دوره، بود. پرولتاریا در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری از گرایش انقلابی به گرایش رفرمیستی رفته بود. پرولتاریای صنعتی در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری تنها حامل ممکن انقلاب نیست. انگیزه‌ی انقلاب به جهان سوم منتقل شده است که در آن توده‌ی مردم کانون استثمار سرمایه‌داری شده‌اند. آینده‌ی طغیان علیه سرمایه‌داری و بناکردن سوسیالیسم را عمدتاً باید در پیرامون جهان سرمایه‌داری جست‌وجو کرد.

سوییزی به شدت هوادار دولت سوسیالیستی سالوادور آلنده در شیلی بود که در انتخاباتی دمکراتیک به قدرت رسیده بود. اما او و مگ‌داف به شدت به دولت اتحاد خلقی آلنده هشدار دادند که بدون نیروی نظامی پشتیبان، کشور آن‌ها آسیب‌پذیر خواهد بود. به نظر سوییزی کودتای سیا در شیلی که آلنده قربانی آن شد، به وضوح نشان داد که با در نظر گرفتن واقعیت‌های امپریالیزم آمریکا، انقلاب در پیرامون تنها می‌تواند یک انقلاب مسلحانه باشد. با وجود این که سوییزی در سراسر آثار بعدی خود اصرار ورزید که چشم‌انداز اصلی انقلاب در پیرامون قرار دارد. از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد به مبارزه‌ی طبقاتی در جهان سرمایه‌داری پیش‌رفته‌ی بیشتر توجه داشت. فعالان رادیکال کارگری بیش تر و بیش تر به روندهای جهانی شدن و نیاز به ایجاد هم‌بستگی با کارگران جهان سوم توجه نشان می‌دادند.

تمام این دگرگونی‌ها در تحلیل سوییزی در کتاب کوتاهش به نام «چهار گفتار درباره‌ی مارکسیسم» (۱۹۸۱) آشکار بودند. این کتاب چهار گفتار را در بر می‌گرفت که طرح مختصری از نقد او به نظام سرمایه‌داری به همراه ارزیابی او از بحران سوسیالیسم واقعاً موجود بود.

←

● در ابتدا امیدهایی به حزب ترقی خواه بسته بودیم اما معلوم شد که به جایی نمی‌رسد. کسانی بودند که فکرمی کردند حزب ترقی خواه بعد از انتخابات سال ۱۹۴۸ کماکان تداوم داشته باشد و به فعالیت خود ادامه دهد. من بر آن بودم که این تلاش تکرار نخواهد شد و در عمل هم چنین شد. هیچ‌گاه عضو حزب نبودیم و حتی وسوسه هم نشدیم که به آن‌ها ملحق بشویم. به هیچ وجه رابطه‌ای مستمر و منظم با آن‌ها نداشتیم؛

○ چرا همه چیز بین سال‌های ۱۹۴۵ تا

۱۹۴۸ از هم پاشید؟

● من یک نظریه دارم حاکی از این که طبقه‌ی حاکم در این کشور تا حدی از «نیودیل» یکه خورد. کمی پس از جنگ گونه‌ای برنامه‌ریزی آگاهانه برای تخریب و تجزیه‌ی این تجدید سازمان ترسناک چپ انجام شد که پی‌آمدهای نامیمونی داشت. بخش بسیار مهمی از این تاریخ شرم‌آور از سال ۱۹۴۸ آغاز شد و تا سال ۱۹۵۶ یا ۱۹۵۷ ادامه داشت یعنی زمانی که جامعه تازه از ضایعه‌ی مک‌کارتیسم التیام می‌یافت؛

نخستین گام‌های «مانثلی رویو»

○ مقاله‌ی اینشتاین در نخستین

شماره‌ی مجله از طریق اُتو ناتان رسید. چطور شد که او را دیدید؟ چه اتفاقی برای او افتاد؟

● خوب، ماجرای پیچیده‌ای است. اُتو از مدت‌ها پیش دوست لیو بود و از طرف دیگر دوست نزدیک و کمک اینشتاین نیز بود. اُتو از بنیان‌گذاران اصلی «مانثلی رویو» بود. آن زمان اگر کسی اعلام می‌کرد که سوسیالیست است، حساسیت ایجاد می‌شد. و اُتو سوسیالیست بود. نمی‌دانم چه‌طور با اینشتاین آشنا شده بود. اما در این‌جا، دوست نزدیک اینشتاین بود و با اینشتاین ترتیب نوشتن آن مقاله را داد؛

○ آیا این روشن‌ترین اظهار اینشتاین درباره‌ی سوسیالیسم‌اش است؟

● واقعاً نمی‌دانم. فکر می‌کنم این اظهارنظر مثل هر اظهار نظر دیگری روشن باشد. اینشتاین در این مقاله نمی‌گوید که «من سوسیالیست هستم» اما صراحتاً از سوسیالیسم دفاع می‌کند؛

○ سرمایه‌ی انتشار مجله را اف. اُ. متیسن تأمین کرد؟

● متیسن، بله. کمک مالی متیسن باعث شد که ایده‌ی انتشار مجله به واقعیت تبدیل شود. فکر می‌کنم در فهرست خریداران چهارصد نفر بودند که بیش‌تر آن‌ها را لیو و من شخصاً می‌شناختیم؛

○ آیا به یاد دارید که از شماره‌ی نخست چند نسخه به چاپ رسید؟

● نه، یادم نیست. فکر می‌کنم خیلی کم بود. نباید بیش‌تر از پانصد نسخه بوده باشد. یکی از موفقیت‌های نخستین «مانثلی رویو» سرمقاله‌ی مربوط به جنگ کره بود. از آن مقاله خوب استقبال شد و احتمالاً تعداد نسبتاً زیادی را برای اشتراک مجله جلب کرد؛

تأسیس انتشارات «مانثلی رویو»

○ پیش از این آیا استون را خوب می‌شناختید؟

● خیلی خوب. با او رابطه‌ای نزدیک داشتیم. استون از همان آغاز کار از طرفداران «مانثلی رویو» بود. استون ماجرای تاریخ پنهان جنگ کره را که تا آن موقع چیزی راجع به آن

استدلال او در چارچوب الگوی دوبخشی طرح‌های بازتولید مارکس قرار داشت. که شامل بخش ۱ (یا صنایع کالاهای سرمایه‌ای) و بخش ۲ (صنایع کالاهای مصرفی) می‌شد. انباشت در شرایط سرمایه‌داری تا زمانی شکوفا بود که بخش ۱ می‌توانست سریع‌تر از بخش ۲ رشد کند. اما این وضع گرایشی به اشباع انباشت ایجاد می‌کرد. بحث بلوغ که از نظر هَنسِن استنتاج شده ولی سوییزی در چارچوبی مارکسیستی ارائه کرده بود. به این معنا بود که رشد سریع بخش ۱ در مراحل اولیه‌ی تولید آسان‌تر بود. اما به محض این که صنایع پایه‌ای ایجاد می‌شد، احتمال بیش‌تر وجود داشت که سرمایه‌گذاری‌های پیشین که به رشد ظرفیت زیاد انجامیده بودند. در بیش‌تر صنایع مانع از سرمایه‌گذاری تازه شوند.

مگ‌داف و سوییزی کوشیدند تحلیل از رکود را در دهه‌ی ۱۹۸۰ به پیش ببرند و درعین حال خوانندگان را با بینش‌های اقتصادی گذشته آشنا کنند مثل همیشه موضوع به این تزلزل پیدا کرد که رکود وضع «عادی» سرمایه‌داری انحصاری است. بنابراین مسأله‌ی مهم‌تر این بود که دلیل دوره‌های رشد سریع توضیح داده شود نه دلیل رکود.

در ۱۹۷۹ در پی انتقادهای پیروان پیرو سرافا در دانشگاه کمبریج، سوییزی باز به بحث‌های مربوط به نظریه‌ی ارزش مارکس کشانده شد. سوییزی با بازگشت به بحث خودش در نظریه‌ی «توسعه‌ی سرمایه‌داری» پافشاری کرد که آنچه اهمیت دارد فقط مشکل ارزش کمی نیست بلکه مشکل ارزش کیفی است که با ارزش کمی ارتباط ناگسستگی دارد و با مفهوم آهنگ ارزش اضافی مارکس و جامعه‌شناسی اقتصادی ناشی از آن مرتبط است.

سوییزی سهم خود را در تحلیل از مسیر اقتصادی و اجتماعی متضاد جوامعی که او «جوامع پسانقلابی»

←

نمی‌دانستیم تعریف کرد. سعی کرده بود برای نوشته‌اش ناشری پیدا کند اما کسی تحویلش نگرفته بود. هیچ جایی برای چاپ پیدا نکرده بود. تا جایی که به یاد دارم اوج مک‌کارتیسم بود. از آن جا که استون کسی را نیافته بود که نوشته‌اش را انتشار دهد، بلافاصله تصمیم گرفتیم خودمان آن را منتشر کنیم؛

همکاری با باران و مگ‌داف

○ چه زمانی پُل باران را ملاقات کردید؟

● پُل باران را در سال ۱۹۳۹ دیدم. در کتابخانه سرگرم کار بودم. از پشت قفسه‌ای بیرون آمدم و بلافاصله دوست شدیم. ما با هم جور بودیم و تقریباً در مورد اکثر مسائل نظری نقطه‌نظر مشترکی داشتیم؛

○ آیا چنان‌که می‌گویند او سردبیر سوم

بود؟

● او هیچ‌وقت سردبیر نبود اما در ابتدای کار به ما بسیار نزدیک بود. باران شغل دانشگاهی مطمئنی داشت. بابت آن هم بهای زیادی پرداخت. او به محیط «مانثلی رویو» و کمک سازمانی نیاز داشت. «مانثلی رویو» این اجتماع را برای من و دیگران فراهم کرده بود. مجله‌ی اصلی چیزی پرداخت نمی‌کرد. ما خودمان باید خود را تأمین می‌کردیم. با وجود این،

«مانثلی رویو» یک جور نهاد بود؛

○ هری مگ داف پیش از پیوستن به گروه از دوست داران قدیمی مجله بود؟

● بله، از همان ابتدا. مگ داف کاملاً با مجله هماهنگ بود؛

○ شما و هری مگ داف در هیچ موردی اختلاف بنیادین نداشته‌اید؟

● حتی یک مورد هم به یاد ندارم. بر سر نحوه‌ی تنظیم اختلافاتی داشتیم. فکر نمی‌کنم که ما هیچ وقت اختلاف بنیادی واقعی داشتیم؛

مارکسیسم «مانثلی رویو»

○ نقش تئوریک متمایز «مانثلی رویو»، در نظریه‌ی مارکسیستی کدام است؟

● شیوه‌ی برخورد «مانثلی رویو» با مسائل بر اساس روحش نظریه‌ی مارکس بود. ما اذعان داشتیم که صد سال پس از مارکس، انواع پدیده‌های جدید به میان آمده که باید با روح اندیشه‌ی مارکس با آن‌ها برخورد کرد نه با گونه‌ای تفسیر از مارکس. میان مارکسیست‌ها شکافی وجود دارد. می‌خواستیم روش‌شناسی‌های محوری، روح و ویژگی مارکسیسم را حفظ کنیم اما نه به شیوه‌ای بنیادگرا یا جزم‌اندیشانه. این رهیافت منجر به تکامل ایده‌های جدید و گوناگونی برای برخورد با دگرگونی‌هایی شد که مشخصه‌ی سده‌ی گذشته بود. البته بسیاری از آن‌ها ریشه در گذشته داشت؛

درباره‌ی سوسیالیسم و جامعه‌ی پساانقلابی

○ اکنون سوسیالیسم را چگونه تعریف می‌کنید؟

● من سوسیالیسم را به عنوان ضد یا بدیل سرمایه‌داری تعریف می‌کنم. هیچ معیار آرمان شهری وضع نمی‌کنم. سوسیالیسم یک «دیگر» واقعی است. فکر می‌کنم موضوع مهم همین است؛

○ در سال ۱۹۴۹ هنگامی که شروع به کار در مجله کردید، تعریف شما از سوسیالیسم

می‌نماید، ادا کرد. در مخالفت با نظریه و عمل سوسیالیسم بازار، سوییزی به صراحت مدعی شد که تلاش برای به کارگیری سازوکار بازار به عنوان وسیله‌ی محوری بناکردن سوسیالیسم محتملاً به چیزی جز بازگشت سرمایه‌داری نمی‌انجامد. یک دهه بعد در جامعه‌ی پساانقلابی (۱۹۸۰) سوییزی این تز را مطرح کرد که با وجود این که ماهیت اصیل سوسیالیستی انقلاب اکتبر تردیدناپذیر نیست، گسستی کیفی در همان اوایل دوران استالین رخ داده بود که به پیدایش یک نظام استثمار طبقاتی از نوعی تازه منجر شده بود.

به باور او انقلاب چین (همان‌طور که مانو تأکید کرده بود) همواره در معرض خطر از سوی طبقه‌ای نوظهور بود که سرانجام دورنمای انقلاب را نابود می‌کرد و به بازگشت سرمایه‌داری می‌انجامید. در تمام این مسائل او قاطعانه به یک آینده‌ی سوسیالیستی متعهد ماند.

مدت‌هاست که سوییزی به عنوان یکی از چهره‌های برجسته‌ی مارکسیسم غربی در قرن بیستم به حساب می‌آید. سهم سوییزی در مارکسیسم از بسای جهات همان قدر اقتصادی است که جامعه‌شناختی و تاریخی. باور بر این است که او در این رشته نقشی اساسی در بسیاری زمینه‌ها بازی کرده است. از جمله در مباحثه‌ی مهم مربوط به طبقه‌ی حاکم یا نخبگان قدرت که در واکنش به اثر کلاسیک سی. رایت میلز، «نخبگان قدرت» (۱۹۵۶) به راه افتاد. از نظر سوییزی، کوشش میلز برای تشریح مسائل در چارچوب سه‌لایه‌ی نخبگان قدرت شامل نخبگان سیاسی، نخبگان شرکتی و نخبگان نظامی از کاستی‌های جدی برخوردار بود، زیرا به آسانی می‌شد نشان داد که این سه لایه سه نهاد جداگانه با حوزه‌های مشخص شده‌ی خودشان نیستند. تحلیل شفاف سوییزی از دولت آمریکا و نقش طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار بارها در مشخص‌ترین سطح در تحلیل او از نظامیگری و

←

مالکیت‌همگانی برقله‌های فرمانروایی اقتصاد و تولید براساس برنامه‌ای اقتصادی بود؟

● فکر می‌کنم باید به این قضیه که سوسیالیسم شبیه به چه چیزی خواهد بود، با وسعت نظر کامل نگریست. ما می‌دانیم که سوسیالیسم سرمایه‌داری نیست؛

○ در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰، بعضی از مطالبی

که از شما می‌خواندم، حاکی از آن بود که به این نتیجه رسیده‌اید که تعریف اولیه‌تان-مالکیت عمومی و برنامه‌ریزی - ناقص بوده است. علاقمندم بدانم که آیا اندیشه‌ی شما در این مورد تحول بیش‌تری یافته است یا نه؟

● نه، فکر نمی‌کنم ارزش داشته باشد زمان زیادی را صرف شرح و بسط آن به عنوان یک نظر تعیین‌کننده نماییم. باید مراقب بازار بود؛

○ انقلاب کوبا از همان ابتدا برای مانلی رویو بسیار مهم بود. با فیدل کاسترو و چه‌گوارا دیدار کردید. چه اثری روی شما گذاشتند؟

● موضعی که در آن زمان گرفته بودیم موضع غیرمعمولی بود، اعتقاد داشتیم که انقلاب کوبا

انقلاب سوسیالیستی است و فکر می‌کنم این موضوع مورد تأیید قرار گرفته است؛

○ از آن موقع تا کنون نظرات شما درباره‌ی انقلاب کوبا چه تحولی یافته است؟

● کوبایی‌ها گیر کرده‌اند. اما ما پختگی انقلاب کوبا را آلودگی آن نمی‌شمردیم. فکر نمی‌کنم هیچ‌گاه از مواضع خودم در مورد کوبا پشیمان شده باشم؛

○ انقلاب چین نیز برای مجله بسیار مهم بود. آیا نظرتان درباره‌ی ساختارهای

مشارکت در جوامع پساانقلابی تغییر کرده است؟

● نه، فکر نمی‌کنم. از کل جریان انقلاب فرهنگی درسی که می‌توان گرفت این است که نمی‌توان یک شبه یا ظرف چند سال بدیلی را در برابر سرمایه‌داری تثبیت کرد. هرچند تلاش مائو ناموفق ماند اما این تلاش بسیار حائز اهمیت بود؛

○ به چه دلایلی معتقدید انقلاب فرهنگی ناموفق بود؟

● انقلاب فرهنگی پیکاری بود میان رهروان سرمایه‌داری و رهروان سوسیالیسم و در این پیکار رهروان سرمایه‌داری پیروز شدند. فکر نمی‌کنم واقعاً چیز دیگری باشد. البته انواع مسائل و پیکارهای ویژه‌ی فراوانی در این مسیر نقش داشت؛

○ هیچ‌وقت به چین سفر کرده‌اید؟

● بله در سال ۱۹۷۴، من و مگ‌داف و به همراه همسران مان بیش از یک ماه مهمان انجمن دوستان خارجی در چین بودیم؛

○ مائو را هم دیدید؟

● ما هیچ‌وقت با مائو ملاقات نکردیم. در سال ۱۹۵۷ در اتحاد شوروی یک بار او را دیدم. چهلمین سالگرد انقلاب اکتبر بود. بعد از این که برگشتم مطلبی در آن باره نوشتم؛

○ خوب، چه نوشته بودید؟

امپریالیسم و کوشش‌های دولت برای سامان‌بخشی به استعمار طبقاتی و از سر گذراندن بحران آشکار شد. سوییزی هم چون پیشینیانش، پیوسته مرزهای بین اقتصاد و جامعه‌شناسی را زیر پا می‌گذاشت و یک نظام فکری متعلق به هر دوی آن‌ها ایجاد می‌کرد.

سوییزی بحث درباره‌ی دیالکتیک و تمایز میان ماتریالیسم و ایدئالیسم در تفکر مارکسیستی را شروع کرد و وارد حیطه‌ی شناخت‌شناسی (و هستی‌شناسی) شد. محیط زیست مدت‌ها یکی از دغدغه‌های خاطر سوییزی بود. هوبرمن و سوییزی بر نیاز به حفظ منابع طبیعی تأکید کرده بودند. سوییزی نقد پُردامنه‌ای بر اتومبیلی شدن جامعه‌ی آمریکا مطرح کرد که در آن آثار ناشی از پراکندگی شهری و ایجاد «کازوپولیس» را بررسی کرده بود. در ۱۹۸۹ که نگرانی بین‌المللی درباره‌ی گرم‌شدن جهان و دیگر مشکلات زیست‌محیطی در مقیاس جهانی اوج می‌گرفت، سوییزی دو مقاله‌ی راه‌گشا نوشت. به نظر او «برای موفقیت» در حوزه‌ی محیط زیست «ضروری است که [رشد] روندهای چند قرن اخیر وارونه شود نه این‌که فقط کند شود.» اما فرایند انباشت سرمایه‌داری اجازه‌ی این کار را نخواهد داد. برای سوییزی هیچ تضادی میان مارکسیسم کلاسیک و دغدغه برای محیط زیست وجود نداشت؛ هم‌چنان که خود مارکس هم به تضادهای بوم‌شناختی سرمایه‌داری حساسیت نشان داده بود.

آخرین گفتارهای اقتصادی سوییزی از جمله مهم‌ترین آن‌ها بودند که هم‌چون همیشه تأکید او را بر تغییرات تاریخی نظام بازتاب می‌دادند. با عکس‌شدن روندهای پیشین، انفجارهای مالی به جای این‌که عمدتاً از توسعه‌ی تولید نشأت بگیرند در اثر رکود و در طی آن رخ می‌دادند.

به نظر او «جهانی‌سازی یک وضع یا پدیده نیست:



● فکر می‌کردم اتحاد شوروی در مسیر خوبی قرار دارد. بعدها موضعی درباره‌ی اتحاد شوروی گرفتیم که بسیار انتقادی‌تر بود؛

○ از مواضع مجله در روزهای نخست انتشار آن پشیمان نیستید؟ فکر می‌کنم هیأت تحریریه‌ی مجله پس از مرگ استالین در ۱۹۵۳، او را یکی از بزرگ‌ترین مردان تاریخ دانست؟

● چیزی شبیه به این. خوب، استالین به تعبیری چنین بود اما وجه نامطبوع خود را نیز داشت. فکر می‌کنم باید محتاط‌تر می‌بودیم اما ناچار بودیم موضعی بگیریم که زیاد گنگ نباشد. نمی‌خواهم به عقب برگردم و آن مقالات را بازنویسی کنم؛

○ هیچ‌وقت به مقاله‌ی معروف «ایروینگ‌ها و با عنوان «سبک‌های جدید در چپ‌گرایی» در مجله‌ی دیسنت پاسخ دادید؟

● نه، اما یک بار در برنامه‌ای همراه با ایروینگ هاو شرکت کردم. به یاد دارم موضع هاو این بود که من از همه خطرناک‌تر هستم. اوایل موضعی مانند موضع ویز وجود داشت مبنی بر این که اتحاد شوروی یک جامعه‌ی جدید آرمانی است. آدم باید به تدریج بر این موضع

غلبه می‌کرد؛

○ و به نوعی متضمن دفاع از آن دولت‌ها هم بود؟

● بله، حتماً.

○ دو اردوگاه وجود داشت. آیا نمی‌توانستید خارج از هر دو آن‌ها قرار بگیرید؟

خوب، نمی‌دانم اگر در اردوگاه دیگر بودم، چه کار می‌کردم. احتمالاً نابود شده بودم؛

○ و سپس، در دهه‌ی شصت، انتقادهای شما از اتحاد شوروی به عنوان یک جامعه‌ی

طبقاتی جدید، بسیار نافذ و بنیادی بود؟

● بله، به نظر من، مشکل انقلاب‌های قرن بیستم این است که پرولتاریای متشکل را به عنوان یک طبقه به قدرت نرساندند. سپس این موضوع مطرح شد که این دولت‌ها را چه باید نامید. سوسیالیست نبودند اما آیا سرمایه‌داری بودند؟ اتحاد شوروی هر چند جامعه‌ی طبقاتی بود و برخلاف ادعایی که می‌کرد، جامعه‌ی سوسیالیستی نبود، اما هیچ‌کدام از قوانین حرکت اقتصادی متناظر با سرمایه‌داری را نداشت. از نظر من، دقت واژگانی، تفاوت عملی چندانی در موضوع نداشت بنابر این اتحاد شوروی را با واژگانی نسبتاً مبهم، جامعه‌ی پسا انقلابی نامیدم؛

دورنمای مارکسیسم

○ به نظر شما بزرگ‌ترین مسائلی که اکنون نظریه‌ی مارکسیستی با آن روبه‌رو است

کدام است؟

● ایراد من به جنبش فکری مارکسیستی کنونی در ایالات متحده، دانشگاهی بودن آن است؛

○ پُل، فکر می‌کنی الان به سوسیالیسم نزدیک‌تری یا زمانی که شروع به انتشار

«مانثلی‌رویو» کردی؟ یانه‌دورتر شده‌ای؟

● خوب، اگر قرار باشد که سوسیالیسم به وجود آید، اکنون بیش از آن موقع به آن

نزدیک‌تریم.

۵. امپراتوری‌های رو به زوال: گفت و گو با پل سوییزی (مالتی‌نشنال مانیاتور)

○ چرا نظام شوروی پس از کودتا آن چنان سریع فرو پاشید؟

● به گمان من حقیقت این است که این نظام در آن زمان فرو نپاشید. تغییرات پایه‌ای پیش از آن بحران خاص ایجاد شده بودند. کودتا که آشکارا یک کار آماتوری و سرهم‌بندی شده بود، تا حدی سیر رویدادها را تسریع کرد. به نظرم گورباچف چیزی از دست نداد. این فرایندها فرایندهای بنیادی هستند. مطمئن هستم که این اتفاق‌ها رخ خواهند داد. تحلیل مارکسیستی باید چارچوبی در اختیار داشته باشد تا رویدادهای تاریخی از این نوع را در آن قرار دهد. مارکسیست‌ها باید بر اساس طبقات و مبارزات طبقاتی فکر کنند اما این کار را نمی‌کنند؛

○ علت‌های ساختاری زیربنایی برای فروپاشی اقتصاد آمرانه کدام‌اند؟

● اقتصاد شوروی در دوران برژنف دچار رکود شده بود. نظام برنامه‌ریزی مرکزی در دوران اولی‌ه‌ی پس از انقلاب در تبدیل اتحاد شوروی به یک قدرت نظامی پُرابهت به شدت کارآمد

فرایندی است که مدت‌های طولانی وجود داشته است. جهانی‌سازی رانباید به عنوان «نیروی محرک سرمایه‌داری» دید. زیرا این نیروی محرک در نیروی حرکت داخلی نظام قرارداد: انباشت سرمایه.

سوییزی آخرین مقاله‌ی مهم خود را درباره‌ی امپریالیزم در واکنش به جنگ ۱۹۹۱ خلیج علیه عراق نوشت. او در این مقاله تاریخچه‌ای از مداخله‌های آمریکا در جهان سوم ارائه کرد و آن را ترسناک پایان داد.

بخش اعظم نیروی فکری سوییزی به شفافیت‌نثر او مربوط بود. شیوه‌ی سوییزی در انتقال نظریاتش غالباً به همان اندازه برای پذیرش آن‌ها اهمیت داشت که خود آن نظریات. نثر عالی او اظهار نظرها و پرسش‌های بسیاری را برانگیخت.

سوییزی در سال‌های متأخر خود به عنوان استاد میهمان در کُرنل، استنفورد، مدرسه‌ی نوین پژوهش اجتماعی، پیل و دانشگاه منچستر تدریس کرد. در بخش اعظم زندگی پس از خروج از هاروارد از دنیای دانشگاهی به دور ماند. به عنوان یک روشنفکر و یک مارکسیست، سوییزی در جوانی به اوج حرفه‌ی دانشگاهی رسید. خودش همیشه تأکید می‌کرد که از بخت خوب دسترسی به ارزش اضافی برخوردار بوده و این امکان ترسیم مسیری مستقل را به او داده است. حاصل، ایجاد نهادی نوین برای چاپ بود، «مانثلی رویو»، که در آن از این آزادی برخوردار بود که نقد خود از سرمایه‌داری را توسعه بخشد. نامه‌نگاری‌های او بسیار پُر حجم است. می‌کوشید به تمام کسانی کمک کند که می‌خواستند به ریشه‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری رسوخ کنند. پل سوییزی در ۲۷ فوریه‌ی ۲۰۰۴ در لارچمونت، نیویورک، درگذشت. یکی از مهم‌ترین میراث‌هایی که او از خود به جا گذاشت الگوی استقلال‌روشنفکری است. زندگی او راهنمای همه‌ی ما است.



بود. این نظام هرگز نتوانست هیچ یک از مشکلات اقتصاد زمان صلح را حل کند. کوشش هم نکرد. چون جنگ سرد اتحاد شوروی را وادار کرد حتی پس از جنگ دوم جهانی دیکتاتوری تحت سلطه‌ی نظامی را ادامه دهد. ایالات متحده تقریباً به عمد، به عنوان یک سیاست، جنگ سرد را تحمیل کرد، نظام از آن زمان رو به انحطاط رفت. گورباچف تشخیص داد که باید کاری کرد. باید فضا را باز می کرد. او فضا را باز کرد. پیامدهای جنگ سرد را پذیرفت. هرگز به نظامی گذار نکرده بود که در زمان صلح عمل کند، بعضاً به این دلیل که هرگز در دوران صلح به سر نبرده بود؛

○ عناصر اصلی تحلیل مارکسیستی از اتحاد شوروی در شرایط کنونی کدامند؟

● از نقطه نظر مارکسیستی، هر جامعه در درجه اول باید به عنوان جامعه‌ای طبقاتی درک شود، باید ساختار طبقاتی آن‌ها، طبقات فرودست و فرادست، شیوه‌های کسب مازاد را مشخص کنید. ظاهراً هیچ کس امروزه این چارچوب را برای اتحاد شوروی به کار نمی برد و این کار دلیل دارد. ساختار طبقاتی اتحاد شوروی بسیار سیال و نامشخص است، پرداختن به آن بسیار دشوار است. از نظر مارکس طبقه برای خود طبقه‌ای است که آگاه بر وجود خود به عنوان یک طبقه باشد. منافع خود را بشناسد، به نوعی دارای رهبری و تشکیلاتی باشد که آن را به پیش ببرد. بهترین نمونه‌ی طبقه برای خود در جهان سرمایه‌داری پیش‌رفته طبقه‌ی سرمایه‌داری انحصاری آمریکا، ژاپن و آلمان است. مشابه آن اصلاً در اتحاد شوروی وجود ندارد. رهبران شوروی می‌خواهند نظام سرمایه‌داری را ایجاد کنند، اما طبقه‌ی سرمایه‌دار را ندارند که کمک‌شان کند. این یک مشکل تاریخی است که پیشینه ندارد؛

○ سرمایه و سرمایه‌گذاری خارجی تا چه میزان می‌توانند این نیاز را تأمین کنند یا

باعث تأمین آن به وسیله‌ی دیگران شوند؟

● به نظر من اصلاً نمی‌توانند این کار را بکنند. یا بهتر است این طور بگوییم: به نظر من در بهترین حالت این کار می‌تواند به آمریکای لاتینی کردن اتحاد شوروی بیانجامد. به بیان دیگر، شوروی را به یک مستعمره تبدیل خواهد کرد؛

○ مسیر آینده‌ی اقتصاد شوروی را پیش‌بینی می‌کنید؟

● من فکر می‌کنم این موضوع ارتباط زیادی دارد با این که طبقه‌ی کارگر در اتحاد شوروی و به ویژه در روسیه و اوکراین در جهت خود - تشکیل‌یابی و آگاهی از منافع خود به عنوان یک طبقه، توان نهفته‌ی خود، منافع خود و غیره پیش برود. به نظر من یک چیز که باید بیش از هر چیز آموخته باشیم این قاعده‌ی کلی است که همه چیز در تاریخ به کندی رخ می‌دهد. شاید از آنچه قبلاً رخ داده سریع‌تر رخ دهد، اما حتی سریع در تاریخ در مقایسه با مدت زندگی یک فرد بسیار کند است. من فکر می‌کنم فرایندها طولانی و کند خواهند بود و غافل‌گیری‌های زیادی ممکن است رخ دهد؛

○ مردم شوروی تا چه میزان مشتاق ورود اقتصاد بازار هستند؟

● از چیزهایی که می‌خوانم به نظر من می‌رسد که اصلاً مشتاق نیستند. اصلاً مشتاق اقتصاد بازار به نظر نمی‌رسند، گرچه ممکن است برایشان خوب هم باشد. نوعی نظم احتمالاً لازم است و من فکر می‌کنم بازارها ممکن است مفید باشند؛

○ ایدئولوژی کمونیستی تا چه میزان هنوز در میان مردم عادی پیروانی دارد؟

● ایدئولوژی کمونیستی به یک دسته عقاید خشک تبدیل شده بود که بیش‌تر ایدئولوژیک بودند تا علمی؛ به یک ابزار حکومت تبدیل شده بود نه به وسیله‌ی تحلیل جدی. گمان می‌کنم اکنون برای مردم شوروی این امکان فراهم می‌شود که مطالعه‌ی آثار مارکس و لنین و تروتسکی و نیز بعضی نظریه‌پردازان بسیار خلاق را شروع کنند. البته ما هم همان مشکل را داریم. نظریه‌ها درباره‌ی دموکراسی در اینجا خشک و انعطاف‌ناپذیر و کسل‌کننده هستند؛

○ چه عناصری از نظام قدیم شوروی برای اتحاد شوروی یا دیگر ارزش حفظ کردن دارند؟

● من فکر می‌کنم عناصر ارزشمند کاملاً مشخص هستند: نظام تأمین اجتماعی، نظام رسیدگی پزشکی، نظام آموزشی. مردم به هر جهت از نوعی احساس امنیت برخوردار بودند. در حال حاضر در سراسر اروپای شرقی این احساس را از دست می‌دهند. این عناصر نه تنها قابل حفظ کردن هستند، بلکه اساساً باید باقی بمانند؛

○ پایان جنگ سرد و تجزیه‌ی اتحاد شوروی چه تأثیری بر کوبا خواهد گذاشت؟

- واقعاً نمی‌دانم. گمان می‌کنم ایالات متحده خیلی احمقانه و با حماقت نسبت به کوبا رفتار می‌کند. آشکاراست که مایلند نظم سابق را در کوبا احیا کنند، اما فکر نمی‌کنم کوبایی‌ها اشتیاقی به آن نظم داشته باشند. برای احیای آن اساساً باید به شکل دیکتاتوری خونین عمل کرد.

۶. دیدار و گفت‌وگو با پل سوییزی و یارانش در مانثلی (رویو بهروز معظمی؛

نیویورک، ژوئن ۲۰۰۴)

○ می‌خواستیم این گفت‌وگو را از مقاله‌ی بحران بازگشت‌ناپذیر ۱۹۸۹ که در ۱۹۸۸

نوشتید آغاز کنیم. در آن جا نکات فشرده ولی بسیار مهمی مطرح شده است. آیا

مایل‌اید به نکاتی که در آن جا مطرح شده نکته‌ی دیگری اضافه کنید؟

- اجازه بدهید به طور خلاصه بگویم: در یک سرمایه‌داری به کمال رسیده و کاملاً توسعه یافته گرایش‌های جان‌سخت و ژرف به سوی رکود وجود دارد. این امر حتی در دهه‌ی ۱۹۲۰ صحت داشت و پس از بحران ۱۹۲۹ به صورت یک واقعیت درآمد. این گرایش جامعه‌ی سرمایه‌داری انحصاری که در دهه‌ی ۱۹۳۰ تحقق یافت، در تاریخ سرمایه‌داری در حکم یک نقطه عطف بود. کساد عمیق و رکود دهه‌ی ۱۹۳۰ با وقوع جنگ جهانی دوم برطرف شد. جامعه‌ی سرمایه‌داری انحصاری، نه صرفاً به واسطه‌ی جنگ سرد بلکه اساساً به وسیله‌ی آن حمایت و تقویت گردید. اکنون با سقوط اتحاد شوروی و فروپاشی بلوک شرق، آن دوره به سر رسیده است. واقعیت این است که ما اکنون در دوره‌ی نوینی به سر می‌بریم. مسأله‌ای که طبقه‌ی حاکم بر ایالات متحده هنوز به آن تن نداده این است که چه چیزی جای جنگ سرد را خواهد گرفت. جوابش را نمی‌دانند. نتیجه این که می‌توان گفت ما در یک بحران دائمی به سر می‌بریم، نه بدین معنا که همه چیز به سوی فروپاشی خواهد رفت، یا آن که الزاماً کساد عمیق بروز خواهد کرد؛

○ آیا با انکار هرگونه راه برای خروج نظام سرمایه‌داری از بحران، فکر نمی‌کنید که

نظرتان تا حدی جبرگرایانه است؟

- فکر نمی‌کنم که مسأله، مسأله‌ی خروج از بحران باشد. سرمایه‌داری به خاطر بحران مزمن

سقوط نمی‌کند. از بین نمی‌رود. جوامع بسیاری قرن‌ها در حالتی از انحطاط و رکود و بحران مزمین به حیات خود ادامه داده‌اند. این حکم مرگ سرمایه‌داری نیست. به هیچ وجه. مسأله این است که این جوامع چگونه خود را با این وضع انطباق می‌دهند. راست است که تغییراتی سیاسی رخ خواهد داد که به نوبه‌ی خود به استراتژی‌ها و حرکت‌های نوینی خواهد انجامید. آنچه من می‌گویم جبرگرایانه نیست و متفاوت است با نگرش سبک قدیم مارکسیستی که استدلال می‌کرد سرمایه‌داری در حال سقوط و درهم‌شکستگی است و باید سیستم دیگری جایگزین آن شود. امکان بروز تغییراتی وجود دارد. در حالی که درست نیست بگوییم امکانات برای نوآوری به مفهوم تولید فرآورده‌ها و فرآیندهای جدید کم است آن اشکال خاص سرمایه‌گذاری را می‌توان به آسانی از آنچه من تنزل ارزش می‌نامم دور نگه داشت. نوشتن یا بازتولید نظام سرمایه‌داری به طور کلی خودکار صورت می‌گیرد، اما نه در یک شکل تکراری. من نمی‌گویم که مطلقاً ناممکن است ولی تا حدی که امروز می‌توان گفت هیچ نشانه‌ی قانع‌کننده‌ای وجود ندارد که چنین رویدادی در آینده رخ خواهد داد؛

○ شما طی سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۱ درباره‌ی انتقال به سوسیالیسم با بتلهایم گفت‌وگوی مهمی داشتید. آیا مایل‌اید چیزی به آن نکات اضافه کنید؟

● فکر می‌کنم همه‌ی ما به یک نتیجه‌گیری رسیدیم و آن عبارت است از کم بهادادن به دشواری گذار به سوسیالیسم در جوامعی که اساساً تا آن زمان بیش‌تر جزء بخش پیرامونی کشورهای سرمایه‌داری به شمار می‌رفتند تا جهان سرمایه‌داری توسعه‌یافته. برای کشورهای سوسیالیستی واقعاً موجود واقعاً بسیار لازم بود تا عقب‌ماندگی خود را طی مدت مدیدی جبران کنند و از کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری جلو بیافتند. این به معنی چشم‌پوشی از بسیاری امور بود که برای دستیابی به سوسیالیسم اساسی است. در نتیجه، کوشش آن‌ها مصروف بنای ساختار اجتماعی‌ای می‌شد که اغلب ملزومات گذار سوسیالیستی را نداشت. حالا نظرم این است. نمی‌دانم در آن سال‌ها تا کجا رفته بودم؛

○ آیا منظورتان این است که نقائص ساختاری مهمی مثل عقب‌ماندگی اقتصادی و سیاسی در این کشورها مانع ساختمان سوسیالیسم بوده است؟

● فقط عقب ماندگی نبود، بلکه مشکلات ناشی از عقب ماندگی آن هم در شرایط مقاومت سرسختانه‌ی سرمایه‌داری و لزوم تمرکز بر تدارکات نظامی و دفاعی به زیان توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی نیز وجود داشت؛

○ وقتی تاریخ ثابت کند که نظر شما در یک بحث و گفت‌وگوی مهم درست بوده، احساس شخصی شما چیست؟

● فکر نمی‌کنم آن قدرها درست بوده. اگر بوده در مقایسه با برخی مواضع دیگر بوده اما نمی‌توانم ادعا کنم که در مورد حوادثی که قرار بوده اتفاق بیافتد بصیرت چندانی از خود نشان داده‌ام. اگر بخواهم بگویم که ظرفیت یک فرد مارکسیست برای انطباق با شرایط امروز جهان تا چه حد است خود را بسیار ناتوان احساس می‌کنم. مهم‌ترین نکته برای هر یک از ما این است که درباره‌ی آنچه می‌دانیم و آنچه به دست آورده‌ایم متواضع باشیم. چیزی که فکر می‌کنم مسلماً همگی می‌دانیم این است که سرمایه‌داری یعنی مرگ، اما چگونه باید از شر آن رها شد. این را هنوز نمی‌دانیم. سرمایه‌داری موج آینده است. موج آینده موج مرگ است، مرگ جامعه، مرگ نوع بشر، اگر به چشم‌اندازهای دور بنگرید، جز این چه می‌توان گفت؛

○ از شکست «سوسیالیسم واقعاً موجود» چه درس‌هایی را نتیجه می‌گیرید؟ تأثیر بلاواسطه و بلندمدت آن بر جنبش‌های چپ چیست؟

● ابتدا باید بگویم که سوسیالیسم واقعاً موجود سوسیالیسم نبود. شکست همیشه وجود دارد و گمان می‌کنم که درسی که باید از آن بگیریم این است که دقیق بررسی کنیم و بفهمیم چرا سوسیالیسم نبود، چه چیزی را نداشت و چه کارهایی را می‌شد به روش متفاوتی انجام داد؛

○ در حال حاضر واژه‌ی «چپ» را چگونه تعریف می‌کنید؟ چپ بودن امروزه به چه معنا است؟ چه خط سیر یا سناریویی برای گروه‌بندی دوباره‌ی «چپ» پیش‌بینی می‌کنید؟

● فکر می‌کنم درک این موضوع لازم است که کسی که با سرمایه‌داری سر‌آشتی یا سازش داشته باشد «چپ» نیست. امکان ندارد بتوان سرمایه‌داری را به نیرویی مثبت و نیکوکار تبدیل کرد. این تفاوت اساسی بین رفرمیست‌های سبک قدیم «چپ» در تمایز با «چپ» انقلابی

کمونیست سبک قدیم است. مفهوم تازه‌ی «چپ» هرگونه سازش یا آمیزش با سرمایه‌داری را نفی می‌کند. تنها راه تضمین آینده‌ی بشریت خلاص شدن از شر سرمایه‌داری است. فکر می‌کنم درک این مطلب اساس تفکیک بین «چپ» اصیل و «چپ» قلابی است؛ (در پاسخ رفیق همراه من که خواهان توصیه برای روشنفکران چپ شد، سوییژی دوباره تأکید کرد: یکی از کارهای اصلی که باید بکنیم رهایی یافتن از این تفکر است که سرمایه‌داری را می‌توان اصلاح کرد یا از آن یک جامعه‌ی پیشرو ساخت).

○ آیا موج تازه‌ی جهانی‌سازی مرحله‌ی سرمایه‌داری انحصاری را پشت سر گذاشته است؟

● خیر. چون جهانی‌سازی تنها یک واژه است که در دوره‌ی کنونی پس از جنگ جهانی دوم و جنگ سرد، سرمایه‌داری انحصاری را در مقیاس جهانی توصیف می‌کند. واژه‌ای است که برخی چیزها را توضیح می‌دهد. سرمایه‌داری انحصاری هرگز به این اندازه کامل یا گسترده نبوده است. اما این سرمایه‌داری در یک نظام یگانه نیست. جمعی از نظام‌ها هستند که از سطوح متفاوت توسعه و سطوح مختلف تجربه برخوردارند. برخورد و مبارزه میان عناصر نظام‌های سرمایه‌داری انحصاری اجتناب‌ناپذیر است.

فصل دوم: پل سوییژی در نگاه دوستان

۱. سرمایه‌ی انحصاری در آغاز هزاره‌ی نو (به روایت جان بلامی فاستر)

این مقاله در حکم بیان این اعتقاد شخصی من است که کتاب «سرمایه‌ی انحصاری» (۱۹۶۶) نوشته‌ی پُل باران و پُل سوییژی، هنوز هم سودمندترین آغازگاهی است که می‌توان از دریچه‌ی آن به تکامل تاریخی ایالات متحد آمریکا و دیگر اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته نگریست؛

تحلیل‌گران اقتصادی در خصوص این که اقتصاد چه‌گونه کار می‌کند دیدگاه‌های بسیار متفاوتی دارند. مهم‌ترین تقسیم‌بندی، صف‌بندی میان راست و چپ است. اما حتی میان کسانی که در سوی چپ قرار دارند عرصه‌های اختلاف نظر شدید وجود دارد. یکی از این عرصه‌ها مسأله‌ی اهمیت محوری انقلاب کینزی برای پیشرفت علم اقتصاد است. اختلاف نظر

دیگر بر سر نقش انحصار و رقابت است؛

مجله‌ی «مانثلی رویو» در سراسر تاریخ خود دیدگاه نظریه‌ای را پرورانده است که به سرمایه‌ی انحصاری یا نظریه‌ی رکود شهرت دارد. این دیدگاه بر پایه‌ی این استدلال استوار است که «قانون گرایش نرخ نزولی سود» مارکس را دیگر مستقیماً نمی‌توان در مورد اقتصاد سرمایه‌داری انحصاری، که در آغاز سده‌ی بیستم سر برآورده است، به کار بست. و باید به جای آن «قانون گرایش مازاد به افزایش» را نشانند. مازاد رو به فزونی و انباشت کوهی از مازاد به معنای آن است که مؤسسه‌های سرمایه‌داری با مسأله‌ی چه‌گونگی به کارگیری این همه مازاد، یعنی چگونگی استفاده از پشت‌پشته پول نقد برای کسب سود بیش‌تر روبه‌رو هستند. نظام دارای گرایشی نیرومند به سوی رکود است، گرایشی که از ناتوانی در یافتن دروهایی برای همه‌ی مازادی سرچشمه می‌گیرد که به‌طور بالفعل و بالقوه در سطح تولید ایجاد می‌شود. در آنچه در پی می‌آید می‌کوشم به‌طور ملموس و مشخص و با تمرکز بر تحولات تاریخی جاری نشان دهم که چرا باور دارم که این رویکرد کلی برای تبیین اوضاع اقتصادی امروز، در آغاز هزاره‌ی تازه، ضروری و حیاتی است؛

نخستین چیزی که در ملاحظه‌ی گزارش‌های حاکم بر اخبار اقتصادی امروز جلب نظر می‌کند این است که شرکت‌ها غرق در سودهای فزاینده‌اند. «ضیافت» - که به دوره‌ی جاری سودهای فوق‌العاده بالا اشاره داشت - پس از نقطه‌ی عطف هزاره در سال ۲۰۰۰ نیز هم‌چنان ادامه خواهد یافت. گفتن ندارد که ضربه‌ی بزرگی که در قله‌ی اقتصادی جامعه روی می‌دهد پیش‌آمدی منحصر به فرد است. رشد ثروت در نوک [قله] با کاهش سهم درآمد و ثروت در پایین همراه بوده است و در حال حاضر افزایش درآمد واقعی برای حقوق‌بگیران در بر نداشته است. ۵۲ درصد از جمعیتی که بنا بر نظرسنجی هریس با معترضان در سیاتل هم‌دردی کردند، به بی‌عدالتی‌های اقتصادی واکنش نشان می‌دادند و این اعتراض‌ها می‌تواند به زودی در مقیاسی بزرگ از خیابان‌ها به محل‌های کار راه بکشد؛

یکی از راه‌های فهم شرایطی که اقتصاد ایالات متحد آمریکا در حال حاضر با آن روبه‌روست این است که نظری مشخص‌تر به مازادی بیافکنیم که جامعه آن را پدید می‌آورد. در روایت بسیار ساده شده‌ی چنین تحلیلی، سودهای شرکتی به اضافه‌ی استهلاک به اضافه‌ی بهره‌ی خالص را می‌توان در حکم تقریب نخست مازاد اقتصادی واقعی شمرد. سهم مازاد در کل میزان

تولید رو به افزایش است. مسأله‌ی مازاد فزاینده در دهه‌های اخیر به هیچ روی کاستی نگرفته، و هم‌چنان به صورت جزء لاینفک سرمایه‌داری انحصاری در آستانه‌ی ورود به هزاره بر جا می‌ماند. رقابت به جای آن که در سرمایه‌داری انحصاری به سادگی ناپدید شود، به جهاتی شدیدتر هم می‌شود. شکل‌های تازه و مسلط رقابت نیز سر برآوردند؛

تورم (خواه به صورت دورقمی و خواه در سطوح متعادل تر) وجه ممیز سرمایه‌داری انحصاری است. قیمت‌های مواد خام، به ویژه از جهان سوم، رو به کاهش است و این یکی از کارکردهای نظام امپریالیستی است. به طور کلی، زوال رقابت بر سر قیمت در نظام با دگرگونی در شیوه‌ی تعیین محصول و سرمایه‌گذاری همراه بوده است. سرمایه‌گذاری که تحت تأثیر انتظارات است، هرچه بیش تر به مدد ظرفیت اضافی تنظیم می‌گردد تا به مدد هر چیز دیگری. سرمایه‌گذاری جدید به معنای رشد ظرفیت تولیدی افزوده است که می‌بایست بازاری بیابد - در آن صورت سرمایه‌گذاری خود سرانجام به ظرفیت بلااستفاده می‌انجامد. شرکت‌های غول‌آسایی که بر اقتصاد معاصر مسلط‌اند در وهله‌ی نخست در مبارزه بر سر سهم نسبی از بازار درگیر می‌شوند. در جهان واقعی سرمایه‌داری پسین، شرکت‌های بزرگ نه فقط سودهای مداوم به دست می‌آورند بلکه میان شرکت‌ها سلسله‌مراتبی از نرخ‌های سود وجود دارد. هدف همواره ایجاد یا تداوم بخشیدن به قدرت انحصاری است؛

در نسبت مازاد به دست مزدهای کارگران تولید رشدی وجود دارد که در سطح تولید معین می‌شود. تحول در ساختار اشتغال مؤسسات تولید صنعتی، دقیقاً با این مازاد رو به فزونی در تولید و با طلب قدرت انحصاری و سود انحصاری مرتبط است. هزینه‌هایی هم هست که می‌توان آن‌ها را سودهایی با لباس مبدل خواند - اقلامی چون درآمد عظیمی که برای مدیریت سطوح بالا کنار گذاشته می‌شود. گوردون «کارگران انحصاری» را همه‌ی کارگران به استخدام درآمد منهای کارگران تولید تعریف می‌کند. میان ۱۸۹۹ و ۱۹۴۹، شمار کارگران انحصاری، به نرخی بیش از دو برابر نرخ رشد کارگران تولید افزایش یافت. از ۱۹۴۹ تا ۱۹۹۴، رشد کارگران تولید به حال رکود درآمد. در بیش تر تولید صنعتی، سرمایه‌گذاری مستقیم در تولید امری حیاتی تلقی می‌شود. با این همه، تغییر و جابه‌جایی کلی در تأکید اقتصادی فراگیر مؤسسات از تولید به بازاریابی و مالیه برای تکامل مؤسسه‌های [بزرگ در سراسر سده‌ی پیشین امری محوری بوده است؛

طبق تحلیل پیش گفته، مزاد اقتصادی را که مؤسسات ایجاد می‌کنند طلب قدرت انحصاری وسعت می‌بخشد و طلب قدرت انحصاری هزینه‌های خاص خود را ایجاد می‌کند که به نحو فزاینده بر ترازنامه‌ی مؤسسات تسلط می‌یابد. هزینه‌های مربوط به طلب قدرت انحصاری کاهش پذیر به کوشش برای فروش نیست بلکه هم‌چنین شامل جذب مزاد از طریق وسائلی چون ادغام‌های شرکتی و سفته‌بازی نیز می‌شود؛

دو موج از بزرگ‌ترین موج‌های ادغام در سراسر تاریخ موج‌هایی هستند که با آغاز و پایان سده‌ی بیستم مرتبط‌اند. بخش‌های اصلی در این موج ادغام در فناوری‌های پیچیده، رسانه‌ها، ارتباطات راه دور و مالیه بوده است. ولی کلان ادغام‌ها در تولید صنعتی پایه نیز روی می‌دهد. نوع و منظورشان نیز مهم است. بسیاری از این ادغام‌ها «ادغام‌های هم‌یاری خواهانه» است که در آن شرکت‌های بزرگ می‌کوشند با حرکت به سوی بازارهای تنگ‌تنگ مرتبط به هم از «اقتصادهای صاحب امکانات» بهره‌گیرند. امروزه استراتژی ادغام به سوی تحکیم سهم اساسی بازارهای بین‌المللی تغییر جهت داده است. ستیز بر سر سلطه‌ی جهانی است. جریان جنون‌آسای ادغام در حال حاضر، بیش‌تر متوجه بازارهای جهانی است تا بازارهای داخلی. آنچه اکنون بزرگ‌ترین موج ادغام در تاریخ سرمایه‌داری به شمار می‌آید محیط رقابت جهانی را به سرعت دگرگون می‌سازد؛

شالوده‌های موج ادغام‌های عظیم جاری را می‌توان با واریسی منابع تأمین مالی آن‌ها بسیار کامل‌تر فهمید. در دهه‌ی ۱۹۸۰، شرکت‌های ایالات متحد آمریکا قرض‌های هنگفتی گرفتند، به منظور بازخرید سهام خود (برای افزایش و تقویت ارزش سهام‌های خود) و تصاحب سهام‌های شرکت‌ها. بدین سان، این وام‌گیری با خرید سفته‌بازانه‌ی دارایی‌های موجود مرتبط است. ما به طور روزافزون با اقتصادی جهانی روبه‌رو هستیم که زیر سلطه‌ی سفته‌بازی و کوشش برای ایجاد قدرت انحصار جهانی (یا انحصار چندقطبی) قرار دارد و رسانه‌ها و ارتباطات راه دور زمام آن را به دست دارند و از طریق همه‌ی بخش‌های تولید گسترش می‌یابد. قدرت واقعی در ارگان‌های قانون‌ساز فراملی نیست (که هرگز نمی‌توانند به صورت «بین‌الملل سرمایه» درآیند)، بلکه در دست دولت‌ها و شرکت‌های واقعی است؛

در این عصری که مدارهای سرمایه به طور جهانی گسترش می‌یابند، ایالات متحد در بخش اعظم توانسته است پیش‌بیافتد. سرچشمه‌ی این برتری و امتیاز ایالات متحد آمریکا

هم چنین از نرخ پایین افزایش در هزینه‌های واحد کار (یعنی دست مزد اسمی ساعتی هر واحد محصول) تولید ایالات متحد نسبت به تولید در دیگر دولت‌های سرمایه‌داری نیز مایه می‌گیرد. پرداختی‌های تشکیل‌دهنده‌ی هزینه‌های واحد کار هم شامل پرداخت‌های مستقیم و هم غیرمستقیم به کارکنان می‌شود. هزینه‌های واحد کار شاخص به مراتب جامع‌تری برای رقابت بین‌المللی است تا نرخ‌های رشد بارآوری کار که فقط تا حدودی آن را منعکس می‌کنند. رشد نسبتاً آهسته‌ی هزینه‌های واحد کار در ایالات متحد آمریکا دال بر امتیاز قطعی ایالات متحد آمریکاست که بدان دست یافته است. بر پایه‌ی یک بررسی، دست‌مزدهای ساعتی پس از کسر مالیات کارگران تولیدی در اقتصاد آمریکا میان ۱۹۷۷ و ۱۹۹۵ تقریباً ۱۴ درصد افت داشته است. در این نبرد بر سر پایین‌تر آوردن حداقل‌ها، سرمایه‌ی آمریکایی نقش اصلی را ایفا کرده است و رقبای عمده‌اش به نحو دم‌افزون همان خط سیر را دنبال می‌کنند؛

همان فرایند کلی که در اقتصاد ایالات متحد آمریکا انجام پذیرفته است، به مقیاسی جهانی در ابعادی گسترده‌تر و قطبی‌تر روی می‌دهد. در واقع نوعی «یکی بودن اساسی» در مورد اقتصاد آمریکا و سیاست اقتصادی خارجی آن وجود دارد. گفتن ندارد که این «یکی بودن ذاتی» در رانه‌ی انباشت نظام [سرمایه‌داری] در همه‌ی سطوح در آغاز سده‌ی بیست و یکم تعارض‌های درونی آن را پوشیده می‌دارد. اعتراض‌های ضد سازمان جهانی تجارت در سیاتل می‌تواند نشان از این واقعیت داشته باشد که «ضیافت» برای سرمایه در این برهه‌ی تاریخی - به چند معنا - کمابیش به پایان رسیده است.

۲. تأثیر افکار سوییزی بر روشنفکران ایرانی (به روایت خسرو پارسا)

سنت روشن‌فکری رادیکال برجسته‌ترین سخن‌گوی خود را از دست داد. آنچه من در این جا عنوان می‌کنم صرفاً تأملی است کوتاه در تأثیر سوییزی بر روشن‌فکران ایرانی. در مقالاتی دیگر به محتوای اندیشه‌های او توجه خواهد شد؛

جامعه‌ی ما مانند بسیاری از جوامع رشد نیافته همواره به دنبال قطب، مرشد و قهرمان بوده است. روشن‌فکران و مارکسیست‌ها هم غالباً از این رویه مبرا نبوده‌اند. آنچه همواره شگفت‌انگیز بوده این است که تقریباً همه‌ی این گرایش‌های بی‌شمار به سوییزی به دیده‌ی

احترام می‌نگریستند. این احترام حاکی از چیزی بود که بعدها خود را بیش‌تر نمایان کرد. و آن این‌که جدا و در پس هیجانات افراطی چپ‌ها تفکر سالمی نهفته بود. جوایای تفکر سالمی دیگر. و سوییزی به تدریج نماینده این تفکر سالم می‌شد. پل سوییزی نمونه‌ی برجسته‌ی این طرز تفکر شده بود. و این جایگاه آسان به دست نیامده بود. اهل سازشگری در اصول نیست. او نسبت به قطب‌بندی‌های جهانی بی‌نظر نیست. موضع دارد اما این موضع برحسب منافع لحظه‌ای، و سیاسی‌گری گرفته نشده است. در پس این مواضع مطالعه و اندیشه نهفته است. این را ما به چشم در میان مبارزان ایرانی و کشورهای مشابه می‌دیدیم. سوییزی به عنوان یک مارکسیست نشان داد که ادعاهای سهل‌انگارانه‌ی «عبور از مارکس» حاکی از بی‌توجهی به ژرفای اصول است و این‌ها را سوییزی نه بر مبنای ادعاهایی جزم‌گونه بلکه طبق دقیق‌ترین پژوهش‌های اقتصادی انجام داد که کسی را بر متدولوژی آن‌ها ایرادی نبود. سوییزی چندبار نیز در طول حیاتش برداشت‌ها یا حتی برخی از اندیشه‌هایش را تغییر داد. او سال‌ها اعتقاد داشت کار انقلاب در کشورهای جهان سوم به ثمر می‌نشیند و این امر نیز اجباراً به روش‌های مسألمت‌آمیز نخواهد بود. او نظرات خود و دلایل تغییر تأکیدهایش را به روشنی بیان می‌داشت؛

درباره‌ی سوسیالیسم بازار نیز مناظره‌های طولانی و مفصل او با شارل بتلهایم یک کلاس درس بود. سوییزی در آخرین فصل به سادگی، روشنی و صراحت به بتلهایم می‌گوید من نظر شما را پذیرفتم. متقاعد شدم؛

سوییزی در طول فعالیت خود با بسیاری افراد هم‌کاری می‌کرد که هر یک چیزی به این مجموعه تفکر می‌افزودند. در این گروه عظیم بسیاری از صاحب‌نامان و اندیشمندان جهان را می‌توان یافت. هم‌کاری این افراد طی دهه‌های متوالی در غنای «مانتلی رویو» نقش تعیین‌کننده داشته است. سوییزی تنها در تفکر رادیکال نبود. او نه تنها در اتحادیه‌ها و تجمع‌های مختلف فعال بود بلکه نفس آغاز به انتشار نشریه‌ای سوسیالیستی در یکی از سیاه‌ترین دوران‌های سرکوب در امریکا یعنی دوران مک‌کارتیسم نشان می‌داد که چه اندازه متعهد و پای‌بند اصول است. در مبارزه با امپریالیسم در کنار جنبش‌های رهایی‌بخش بود و در بسیج اندیشه‌ها و کمک‌های عملی پیشگام؛

من فکر می‌کنم که کم‌تر مارکسیستی - خارج از قطب‌های جهانی - در دهه‌های اخیر به

اندازه‌ی سوییزی در چپ ایران تأثیر داشته است. تأثیر سوییزی فقط در مورد چپ‌ها صادق نیست. به جرأت می‌توانم بگویم در ایران هیچ اندیشمند برجسته‌ای در مسائل اجتماعی را نمی‌شناسم که به نحوی از انحاء، به طور مستقیم یا غیرمستقیم، از سوییزی تأثیر نپذیرفته باشد.

۳. بزرگداشت نودمین سالگرد تولد سوییزی (به روایت جان بلامی فاستر و رابرت مک‌چزنی)

در بزرگداشت نودمین سالگرد تولد پُل از تعدادی اشخاص در موقعیت‌های مختلف خواستیم یادداشت‌های کوتاهی در گرامی‌داشت او بنویسند؛ حاصل کار را در اینجا می‌خوانید:

ریکاردو آلارکُن (Ricardo Alarcon): خلاصه کردن دینی که من شخصاً به پُل دارم در چند جمله عملاً ناممکن است. کتاب‌های او، تا حد زیادی، مسئول آموخته‌های من درباره‌ی سرمایه‌داری و امپریالیزم هستند و تحلیل درخشان «مانثلی رویو» ذهن من و بسیاری دیگر را درباره‌ی پیچیدگی‌های مبارزه برای سوسیالیسم و آزادی روشن کرد. توانایی یگانه‌ی پُل سوییزی برای بینشی متعهد، انتقادی، و صادقانه از سوسیالیسم او را به یکی از مهم‌ترین و با نفوذترین متفکران جنبش مترقی تبدیل می‌کند، او آن نوع مردی است که همواره مورد نیاز خواهد بود و به آینده شکل خواهد داد؛

سمیرامین (Samir Amin): با پُل سوییزی نخستین بار از طریق خواندن «نظریه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری» (۱۹۴۲) آشنا شدم، اکثر متون اقتصادی مارکسیستی در آن زمان صرفاً هرچه را که مارکس در سرمایه نوشته بود، بدون افزودن چیزی، تکرار می‌کردند. کتاب پُل به درستی اثبات می‌کرد که مارکسیسم می‌تواند به شیوه‌ی متفاوت، خلاق، قدرتمند برای تحلیل سرمایه‌داری واقعاً موجود به کار رود. در شگرف‌ترین زمان، دوران مک‌کارتیزم، پُل و هری جزو معدود افرادی هستند که به امریکایی‌ها و تمام مردم دنیا زیباترین مثال شهامت را عرضه داشتند؛

رزالین فرادبکسندال (Rosalyn Fraad Baxandall): والدین من در حزب کمونیست بودند و در دوره‌ی دبیرستان، نظر سیاسی‌شان به نظرم عقب مانده می‌رسید. ارتقای آگاهی (یک عمل و نظریه‌ی اساسی فمینیسم موج دوم) مستقیماً از مبارزات موسوم به تلخی،

سخن بگو سر برآورد. پل به خاطر غنا بخشیدن به زندگی خودم (و جنبش) از تو سپاس گزارم؛

پابلو گونزالس کازانووا (Pablo Gonzalez Casanova): حضور فکری سوییزی در قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم تحسین برانگیز است. کار فکری او تازگی واقعی و مفهومی مقوله‌های تاریخی مارکسیسم را آشکار می‌کند. در تمامی پروژه‌های پژوهشی سوییزی، بررسی سرمایه‌داری انحصاری و شوق او به ایجاد پیوند میان مبارزه برای سوسیالیسم با برنامه‌هایی برای دمکراسی کاملاً مشهود است. سوییزی مجبور شد از موقعیت خود در مقام استاد دانشگاه هاروارد صرف‌نظر کند. او متحمل آزار و اذیت‌های قضایی مک‌کارتی شد. ظرافت فکری و اخلاقی پُل سوییزی او را در صف بهترین اندیشمندان امریکای شمالی قرار می‌دهد؛

نوام چامسکی (Noam Chomsky): شرکت در قدردانی از پُل سوییزی به خاطر کار شگفتی که این همه سال انجام داده واقعاً باعث خوشوقتی است. من می‌دانم که صرفاً یکی از زمره‌ی گروه بسیار پرشماری هستم که نه تنها از پُل به خاطر همه‌ی آنچه که انجام داده است ممنون هستند بلکه در عین حال با انتظاری اشتیاق‌آمیز چشم به راه آینده و ارمغان آن هستند؛

داگ دود (Doug Dowd): اینک چندین دهه می‌شود که هر وقت به پُل فکر کرده‌ام، به طور روزافزون هم چون شخصی واقعاً بزرگ بوده‌ام. برای من، همه چیز با «نظریه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری» (۱۹۴۲) پُل آغاز شد. هیچ‌گاه از کندوکاو بسیار و نوشتن خیلی عالی، با واژگانی فهم‌پذیر برای همه‌ی علاقه‌مندان دست برداشته‌ام. هر وقت پُل نکته‌ای را عنوان می‌کند، تقریباً همیشه همراه با آن لبخند دوست‌داشتنی و شیطنت‌آمیز خاص خودش است. او برای همه‌ی ما یک منبع الهام است؛

ریچارد دوف (Richard Duboff): برای من، هرچه پُل نوشت آبی بود که بر زمینی تفته می‌ریخت؛ هنوز هم متحیرم که بدون او امروز از کجا سر در می‌آوردم؛

باربارا ارنرایک (Barbara Ehrenreich): پُل سوییزی نقش مهمی در تربیت من بازی کرد، و این فقط از طریق صفحات «مانثلی رویو» نبود. در ۱۹۶۹، او و هری مگ‌داف چند تن از ما رادیکال‌های جوان را دعوت کردند که برویم و با آن‌ها درباره‌ی مسأله‌ای که گروه‌مان

درگیرش بود گفت‌وگو کنیم. این امر به خودی خود غیرعادی بود؛ اکثر چپی‌های مسن‌تر در آن هنگام به مراتب بیش‌تر علاقه داشتند که به جوان‌ها بگویند چه کار باید بکنند تا این که به حرف‌هایشان درباره‌ی کاری که همان وقت انجام می‌دادند گوش بدهند؛

آندره گوندر فرانک (Andre Gunder Frank): از میان قابلیت‌های پرشمار پُل، مایلم بر انعطاف استثنایی او در پرورش مواضع بازنگری شده و اغلب کاملاً تازه در زمینه‌های نظری، برنامه‌ای و خط‌مشی‌ای در واکنش به شرایط در حال تغییر جهان و پذیرش چنین مواضعی (از جمله مواضع من) و تشویق دیگران به در نظر گرفتن این‌گونه مواضع تأکید کنم. و در صحبت از اصول انسانی، من نیز مانند خیلی‌های دیگر از وفاداری و دوستی شخصی انعطاف‌ناپذیری که پُل به نسل‌های مختلف هم‌سفران خود در جاده‌ی منتهی به دنیایی بهتر نشان داده است سود برده‌ام؛

جان کنت گالبرایت (John Kenneth Galbraith): من در ۱۹۳۴ به عنوان یک مدرس جوان هارواردی به کمبریج رسیدم. در اوج رکود عظیم بود که، برای جوانان به شدت جاذبه داشت. راهبر بحث‌های جوانان پُل سوییزی بود؛ این مرحله‌ی نخست یک دوستی همیشگی بود؛

جوآن گرینباوم (Joan Greenbaum): داستان‌های شگفت‌باری درباره‌ی پُل ملاقات کردم. ما بنا به پیشنهاد او گروه‌های مطالعاتی تشکیل دادیم و به پیشنهاد او یک‌راست راه خود را از میان بخش تولید باز کردیم؛

مایکل لیبوویتز (Michael Lebowitz): موضوع اصلی که در تمامی آثار پُل دیده می‌شود گرایش سرمایه به سمت اشباع انباشت (و شکل‌های مختلف گرایش‌های معکوس آن) بوده است. معنی‌اش این است که پُل به ما کمک کرد که چشم به هدف داشته باشیم؛

لاورنس لیفشولتز (Lawrence Lifschultz): دو امریکایی که پس از آبراهام لینکلن بیش‌تر از همه در آمریکای لاتین از شهرت و احترام برخوردارند پُل سوییزی و لیو هوبرمن هستند. این عقیده، چنان که من بعدها کشف کردم، صرفاً به نیم‌کره‌ی غربی محدود نمی‌شد؛

میخاییل لووی (Michael Lwy): او به چند نسل از مارکسیست‌ها کمک کرد که نظم

مستقر چیزها را درک و علیه آن مبارزه کنند. ما در قرن بیست و یکم هم به او نیاز داریم؛ ایشتوان مزاروش (**Istvn Mszros**): هری مگ داف و پُل سوییزی که نوشته‌های آن‌ها در پنجاه سال اخیر در آگاهی ما از امپریالیسم و رشد انحصارگرایی نظیر نداشته است. در عصری که وسوسه‌های تسلیم‌شدن در برابر سردرگمی و اضمحلال به شدت غالب است، وضوح و انسجامی که این چشم‌انداز بر پایه‌ی آن در پنج دهه ناملايمات آزاردهنده، بسط یافته و حفظ شده، نمونه است؛

لیو پانیچ (Leo Panitch): بنیان‌گذاری «مانثلی رویو» در مقابل مک‌کارتیزم و چندین دهه آن را در میان آمیزه‌ای از بی‌اعتنایی و خصومت فرهنگ بورژوازی آمریکایی و ضعف و انشعاب‌های خود چپ سر پا نگه‌داشتن، دستاوردی شجاعانه بوده است؛

دنیل سینگر (Daniel Singer): پُل سوییزی نه تنها تحلیل‌گر خلاق و ژرف‌اندیش سرمایه‌داری انحصاری بود، بلکه شاهدهی زنده بر این امر بود که حتی در خود قلب امپریالیسم، می‌شد مقاومت کرد و به اصول خود پای‌بند بود؛

ویلیام تب (William Tabb): به خاطر بخش بهتر تحصیلات در اقتصاد و سیاست جهانی از پُل سپاس‌گزارم، که برایم اطلاعات و تحلیل‌هایی را که خیلی به ندرت در جای دیگری یافت می‌شد فراهم کرد. به علاوه، من از این امتیاز برخوردار بوده‌ام که پُل را در موقعیت‌هایی ببینم که، در رویارویی با پرسش یا بحثی به ویژه جالب، فی‌البداهه با بصیرت و اندیشه‌های جدید و درخشان پاسخ می‌دهد؛

شیگتو تسورو (Shigeto Tsuru): پُل، در «دهه‌ی مقدس بیست سالگی»ات، رکن اصلی در عصر طلایی گروه اقتصاد هاروارد دهه‌ی هزار و نهمصد و سی بودی. تو انقلاب کینزی ۱۹۳۶ را به دقت دریافتی و از آن یک قدم واسطه به سمت تدوین ابزار و روش تحلیل خودت در حوزه‌ی اقتصاد سیاسی ساختی. به باور من «توجه به زمان حاضر در حکم یک مسأله‌ی تاریخی» (گئورگ لوکاچ) پیوسته نقطه‌ی قوت یگانه‌ی نوشته‌های تو بوده است.

۴. یادداشت سردبیران هری (دیدگاه مگ داف)

مدت‌هاست که می‌خواهم احساساتم را نسبت به پُل آشکارا بازگو کنم. بررسی خدمات او به دانش و تحلیل نظری درباره‌ی سرمایه‌داری و سوسیالیسم نیازمند مقاله‌ای طولانی است.

ترجیح می‌دهم اندکی درباره‌ی او به عنوان دوست و رفیق خودم صحبت کنم. دوستی ما به تدریج پا گرفت. من «مانثلی رویو» را بسیار تحسین می‌کردم. اما در توان خود برای ایفای آن نقش در تردید بودم و از تنش‌ها و کشمکش‌های بسیار رایج در هم‌کاری می‌ترسیدم. تلاطم‌ها و کشمکش‌های بسیار زیادی هم در سیاست و هم در هم‌کاری‌های اقتصادی به چشم دیده بودم. یکی از موارد شگفت‌انگیز، هم‌آهنگی دوجانبه‌ی ما در ویرایش «مانثلی رویو» بود. موفقیتی که من آن را به پُل نسبت می‌دهم. در این سی و دو سالی که تاکنون با هم کار کرده‌ایم حتی یک بار هم حرف تندى بر زبان نراند یا صدای اش را از عصبانیت بلند نکرد مگر علیه دشمن. اختلاف نظرهای ما درباره‌ی محتوای «مانثلی رویو» به آرامی مورد بحث قرار می‌گرفت و به گونه‌ای هم‌آهنگ حل می‌شد. نه این که من و پُل همیشه هم‌نظر بوده باشیم. فقط به این معنی که ما از طریق بحث به موضع خود دست می‌یافتیم. در این گفت‌وگوها پُل نقش اساسی را داشت و این به علت توان او در دیدن رویدادها در چشم‌انداز نظری گسترده و در بررسی زمان حال در حکم تاریخ بود. او انسانی بسیار مهربان، دوست‌داشتنی و نوع‌دوست است که تمامی فرصت‌های رسیدن به شهرت و ثروت را رها کرد تا در خدمت آرمان سوسیالیسم باشد.

۵. سوییزی، فانوس سوسیالیسم و عقل سلیم (دیدگاه برزو نابت)

زندگی‌اش چنان پُر بار و روشنی‌بخش بود که آدم آرزو می‌کند که هنوز که هنوز است زنده می‌بود، می‌نوشت و چراغ سوسیالیسم و عقل سلیم را روشن نگاه می‌داشت. سوییزی یکی از آن‌هاست که وجود نوعی از انسان را، وجود انسان نو را، شرط لازمه‌ی وجود و بقای نظام نو می‌داند. سوییزی از کسانی است که ساختن انسانی نو را، اخلاق نو و مناسبات تازه را هرگز از یاد نبرد. یک علت مهم ناکامی سوسیالیسم را در این می‌داند که فرصت و شاید اراده برای پیدایش و تکامل انسان نوی سوسیالیستی اندک بود. صفاتی که لازمه‌ی آدم دوران سرمایه‌داری بودند و چند قرن فرصت یافتند که قوام یابند و در وجدان آدم نوین جاگیر شوند. سوسیالیسم چنین فرصتی را نیافت.

سوییزی هرگز تأیید خود را پای آدم‌کشی‌های استالین نگذاشت و از انتقاد از سوسیالیسم اتحاد شوروی دست نکشید. پیشینه‌ی دانشگاهی او باعث نشد که فعالیت سیاسی را با بازی با

کلمات سیاسی اشتباه بگیرد. سوییزی در پس همه‌ی پیچیدگی‌های سیاسی و اجتماعی دنیای ما حساب و کتاب ساده‌ای را می‌بیند که اگر منافع طبقاتی آدمیان آن‌ها را به کتمان حقیقت و بی‌انصافی نمی‌کشاند به یقین راه‌حل‌های در دسترس را به سهولت تشخیص می‌دادند. گرفتاری در این جاست که انواع دانش پژوهان و متخصصان در خدمت طبقات حاکم در می‌آیند و «حقیقت» حاکم را تبلیغ می‌کنند. آنچه دنیا لازم دارد یک جو عقل سلیم است که فارغ از تعصب و در پی منفعت همگانی باشد.

زبان سوییزی هم زبانی ساده است. سادگی زبان سوییزی در واقع تنها یک «نحوه‌ی نگارش» نیست. ساده‌می‌نویسد چون حقایق ساده را در پشت پیچیدگی‌های پُر هیاهو تشخیص داده است. سوییزی اما یک دم از دنیای عمل جدا نیست. او در بررسی انتزاعی‌ترین مباحث نیز چشم بر همین دنیای ما دارد و در پی حل مشکلی واقعی است. برای سوییزی تنها این مهم نیست که به چه نتایجی رسیده‌اید بلکه این نیز مهم است که چگونه به نتیجه‌ها دست یافته‌اید. یکی از خود می‌پرسد که به جواب مسأله چگونه دست یافته‌ایم و دیگری جواب مسأله را از بر می‌کند و البته به همین سبب بر راه رسیدن به آن تأمل نمی‌کند و آن را در نمی‌یابد.

سوییزی با زحمت‌کشان و رنج‌دیدگان در یک خط است. سوییزی عامه‌ی مردم را، و طبقه‌ی کارگر را، الزاماً همواره بری از خطا نمی‌بیند. در او آن ستایش - و می‌توان گفت - آن تملقی که در آثار برخی نویسندگان چپ در حق طبقه‌ی کارگر ابراز شده است وجود ندارد.

تلاش نخست بشر برای برپایی سوسیالیسم ناکام مانده است. می‌توان انتخاب کرد و باید انتخاب کرد و باید باز به تلاش پرداخت. اما نه ضمانتی وجود دارد که این تلاش توفیق یابد و نه اصلاً اطمینانی وجود دارد که بشر فرصت تلاش مجدد را داشته باشد. بشر می‌گزیند؛ گزینش او حائز اهمیت است، حتی اگر این گزینش محدود به شرایطی باشد که بشر را در میان گرفته است.

برای سوییزی، هرچند طبقه‌ی کارگر هم‌چنان مخاطب سخن حق و حامل گردونه‌ی تاریخ به جهانی ایمن‌تر و عادلانه‌تر است اما فاقد آن مقام معصوم خدشه‌ناپذیری است که در بخشی از ادبیات چپ به او نسبت داده شده است. «طبقه‌ی کارگر» در مراحل مختلف تحلیل،

به مراتب مختلف مفهومی انتزاعی است. مفهومی که به طور موقت برخی از خصوصیات واقعی آن کنار گذاشته شده است. با نزدیک شدن تحلیل به دنیای عملی و واقعی، مفهوم «طبقه‌ی کارگر» نیز پالودگی و خلوص خود را از دست می‌دهد و به شائبه‌های دنیای واقعی آلوده‌تر می‌گردد.

طبقات اجتماعی هر دم با هم در مبارزه و معامله‌اند. تاریخ را مبارزه‌ی طبقاتی می‌سازد. اما این طبقات را در نگاه سوییزی دیواری سیمانی از هم جدا نکرده است. در تصویر سوییزی، طبقات با هم می‌آمیزند، فصل مشترک دارند. آرزوها و کردارهای این طبقه جای آرزوها و کردارهای آن طبقه دیگر می‌نشیند. تاریخ را مبارزه‌ی طبقاتی می‌سازد اما فراموش نکنیم که کارگر ناب و سرمایه‌دار ناب، بدان گونه که در عرصه‌ی تئوری عرضه می‌شوند، چون به عرصه‌ی عمل پا می‌گذارند «ناخالصی»های جهان واقع را به خود می‌گیرند.

در واقع این هشدار را باید داد که فرمول‌های ما، ابزارها و تمثیل‌هایی برای درک حقیقت‌اند و آن‌ها را با خود حقیقت نباید اشتباه گرفت. «رابطه‌ی تولید» و «ابزار تولید» مفاهیمی هستند که ما برای تجسم حقیقت در نزد خود تراشیده‌ایم - و البته می‌بایستی می‌تراشیدیم. اما، در دنیای واقع، کجا می‌توان رابطه‌ی تولید را از ابزار تولید جدا نمود. هر دو در یک جا، در یک کار تولیدی، به هم آمیخته‌اند. با چیزی واحد سر و کار داریم که در عین وحدت البته چند پاره است.

سوییزی روی سخنش با زحمت کشان است، با آنان هم‌دردی می‌کند و امید را نیز به آنان - به طبقه‌ی کارگر - بسته است. در جایی نمی‌خوانیم که سوییزی چشم‌انتظار معرفتی یا دگرسازی ثمربخشی از جانب طبقات دارا باشد. گرفتاری جهان در این است که قدرقدرتانی که به ظاهر توانایی حل مسائلش را دارند، کم‌تر از هر کس دیگری از حل مسائل جهان منتفع می‌شوند. قدرت‌مداران جهان امتحان خود را بارها پس داده‌اند.

اما آیا از سوسیالیسم می‌توان امید نجات بشر را داشت؟ معلوم است که، بله! اگر سوییزی جز این می‌پنداشت که پای در سنگر سوسیالیسم نمی‌فشرد. اما اگر سؤال این است که «آیا می‌باید به نجات بشر به دست سوسیالیسم اطمینان داشت»، در آن صورت پاسخ از پیش داده شده و آماده‌ای وجود ندارد. اراده‌ی آگاه بشر در این جا نقش تعیین‌کننده‌ای دارد، و این اراده از آن جا که هنوز در کار شکل‌گیری است و جزم‌نشده، چندان قابل پیش‌بینی نیست.

اما یک چیز در نزد سوییزی قطعی است: سرمایه‌داری آینده‌ای ندارد، و بشر با سرمایه‌داری آینده‌ای نخواهد داشت. باید برای دست‌یابی به سوسیالیسم تلاش کنیم. هر قدر پیش‌تر برویم چشم‌انداز گشاده‌تری در برابرمان گسترده می‌شود و از مقصد خود تعریف و تصویر روشن‌تری به دست می‌آوریم. انسان چاره‌ای جز این انتخاب ندارد. در این صورت شاید موفق شود. تنها یک نوع از زندگی امکان بقاء خواهد داشت: زندگی‌ای انسانی، شاداب و عادلانه؛ انسان‌هایی هم‌بسته با یک‌دیگر و سازگار با طبیعت؛ انسان‌های آفریننده که نحوه‌ی کار خود را می‌فهمند و ثمره‌ی کار خود را می‌پسندند. سوییزی این نوع زندگی را «سوسیالیستی» می‌نامد.

۶. پیام دوستان در مراسم یادبود پُل سوییزی

پس از درگذشت پُل سوییزی در ۲۸ فوریه‌ی ۲۰۰۴، مراسم یادبود او در تاریخ ۱۷ آوریل در شهر نیویورک برگزار شد. جزوه‌ای دربرگیرنده‌ی ۳۴ پیام از اعضای خانواده و دوستان او در میان حاضران پخش شد. چند پیام زیر از آن جزوه برای این مجموعه برگزیده شده است؛

سمیر امین (Samir Amin - سنگال): پُل سوییزی آموزگاری بزرگ بود با ذهنی باز و خلاق، و زندگی او نمونه‌ی بارز یک زندگی درخشان، رزمنده و شجاعانه بود. او یک دوست بود. پُل سوییزی از کسانی بود که مارکسیسم‌شان در مارکس پایان نیافته بود، از مارکس شروع شده بود. پُل سوییزی در میان متفکران استثنایی بود که این انضباط کاذب را نفی کرد. این حقیقت او را به یکی از پیش‌گامان تفکر اجتماعی آینده و نوسازی مارکسیسم تبدیل کرد. او کلیت نظریه‌ی سرمایه‌داری را مستقیماً در ابعاد واقعی جهانی آن قرار داد. پُل سوییزی مبارزی روشن بین و شجاع بود. بهترین تجلی‌ی که می‌توانیم از او بکنیم، این است که کار عالی و روشن بینانه‌ی او را با همان شهامت و شفافیت ادامه بدهیم؛

دیوید هیمل استاین و اوستفی وولهندلر (Himmelstein Steffie Woolhandler David): آثار او جهان‌بینی ما را از دوران نوجوانی شکل داده بود. مهم‌تر از آن، او به جهان نیز شکل داد و راهنمای روشنفکری نسلی از فعالان شد که به عنوان چپ نو شناخته شدند. پُل و لیو و هری در «مانثلی رویو» تجمع فوق‌العاده‌ای را به وجود آوردند که هنوز نیز پایدار

است. پُل آدمی بی‌ریا، رُک و فروتن و از لحاظ اجتماعی کمی بی‌دست و پا بود. شلوارش به تنش زار می‌زد و تهدیدی برای گنجه‌ی لباس‌ها به شمار می‌رفت. در ۷۱ سالگی چشم‌ها و نیروی فکریش هنوز نافذ بودند. از این که گفت او مثل ما از رمزگشایی از آثار آلتوسر ناتوان است، احساس تسکین به ما دست داد؛

ایشنوان مزاروش (Istvn Mszros - انگلستان): حاصل عمر پُل سوییزی کاملاً گویا است. در این مناسبت فقط مایلم با بیان نامه‌ای که سال‌ها پیش از پُل دریافت کردم، تصویری عرضه کنم. این نامه را برخلاف معمول با دست در تاریخ ۲۱ اکتبر ۱۹۸۷ نوشته بود. نامه‌ی او در ادامه به شرح ماهیت بحران تاریخی دوران ما و چالش پیش روی ما پرداخته بود. طبعاً این تشخیص مهم - اما کاملاً واقعی - وضع نمی‌توانست به معنای تضعیف نگرش او درباره‌ی شیوه‌ی رویارویی با چالش تاریخی بزرگی باشد که بشریت پیش تر هرگز با آن مواجه نشده بود، زیرا این چالش نابودی بالقوه‌ی نوع بشر را در برنامه داشت. هفده سالی که در پی نگارش این نامه‌ی پُل آمدند تشخیص او را در تمام جزئیات آن و نیز صحت دل‌بستگی سوسیالیستی رادیکال او را تأیید کرده‌اند. خود را در میان بحران روبه‌گسترش و بازگشت‌ناپذیر سرمایه‌داری می‌یابیم و نه تنها با چشم‌انداز کم‌وبیش دور دیگری از ویران‌گری مملو از خشونت و تخریب روبه‌رو هستیم، بلکه تباهی‌های آن را در نقاط مختلف دنیا تجربه می‌کنیم. روش پُل به همه‌ی ما الهام می‌بخشد و در حقیقت ما را فرا می‌خواند تا با شادی از یک زندگی حقیقتاً پُر بار تحلیل کنیم: یک زندگی تا به پایان وقف خدمت به آینده‌ی سوسیالیستی ما؛

هَری مگ‌داف (Harry Magdoff): دو جنبه را برای توضیح برگزیده‌ام: پُل به عنوان یک دوست و پُل به عنوان یک هم‌کار. در اوایل، گروهی بودیم که هفتگی دیدار و درباره‌ی رویدادهای جهان، نظریه‌ی مارکسیستی و موضوع‌های مرتبط با آن‌ها بحث می‌کردیم. صحبت غالباً گرد مطالب «مانثلی رویو» دور می‌زد. دوستی ما در این بحث‌ها و گردهم‌آبی‌های دوستانه، بیش‌تر در مهمانی‌های شام بیدی، شکوفا شد. به رغم دوستی روبه‌رشد و کثرت هم‌نظری در بحث‌ها، من از پیشنهاد پُل برای تصدی پُست یکی از دو ویراستار «مانثلی رویو» شگفت‌زده شدم. لیو در حین سفری به اروپا به همراه پُل در پاریس درگذشته بود. منشأ اجتماعی ما کاملاً متمایز بود. پُل از بهترین آموزش ممکن در آمریکا برخوردار شده بود. آموزش من نامرتب و خیلی معمولی بود. از راه‌های متفاوتی به مارکسیسم و سوسیالیسم

رسیده بودیم. با وجود این، سال‌های متمادی در هم‌آهنگی نزدیک با هم کار کردیم. نقش و تداوم «مانثلی رویو» چیزی بود که اهمیت داشت. پُل و لیواز این تفاهم برخوردار بودند که اگر درباره‌ی بررسی ماه اختلاف داشته باشند، «مانثلی رویو» دو نوشته را در کنار هم چاپ و هر ویراستار تحلیل خودش را ارائه کند. پُل گام‌های چکسلواکی به سوی سوسیالیسم بازار را مورد بحث قرار داده بود. پُل سرتا پا یک سوسیالیست بود و با مبارزه به خاطر تعهد و نظریه هم‌دلی پرشوری داشت. سال‌های پایانی پُل بسیار بد گذشتند. زوال او طولانی و به همراه درد و ضعف بود. در روزگار خوشی، پُل و من تقریباً هر روز تلفنی صحبت می‌کردیم. در سال‌های اخیر برقرار کردن ارتباط پیوسته سخت‌تر و سخت‌تر می‌شد؛

آخرین کلام مگ‌داف درباره‌ی دوست و هم‌رزم دیرینش؛ سوییزی، گویاتر از هر سخنی

است:

«پُل سرتا پا یک سوسیالیست بود و با مبارزه به خاطر تعهد و نظریه هم‌دلی پرشوری داشت. دل او برای توده‌ها می‌تپید. نظریه‌ی سوسیالیسم او نیاز به برنامه‌ریزی ملی را کاملاً در برمی‌گرفت. به هیچ وجه چشم بر گرایش‌های ضد انقلابی در سوسیالیسم واقعاً موجود نمی‌بست. اما هرگز از کلیت اعتقادش به نیاز به سوسیالیسم دست نکشید. جامعه‌ای که حقیقتاً تمام مردم برای تمام مردم اداره‌اش کنند. سال‌های پایانی پُل بسیار بد گذشتند...»

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی